

یعقوب زاده شدند و این دو توأمان بودند. اهل کتاب بر آنند که عیصو در شکم مادرش عصیان کرد، از این روی عیصو نامیده شد و داستان آن چنین بود که وی قبل از یعقوب بیرون آمد و یعقوب در پی او بیرون آمد و عقب (باشنه) او را گرفته بود و از این روی یعقوب خوانده شد. این چیزی است که من تأویل و اصلی برای آن نمی بینم مگر اینکه مثل و تشبیهی باشد و عیصو با بسمه دختر اسماعیل ازدواج کرد و او مردی سرخ گون بود و رومیان از او زاده شدند.

### \* در یاد کرد ذبیح

گروهی بر آنند که ذبیح اسماعیل است و دلیل آورده اند که خداوند هنگامی که از داستان ذبیح فارغ شده به داستان اسحاق پرداخته و گفته است: «و مژده دادیم او را به اسحاق پیامبری از بسامانان» (۳۷: ۱۱۲). و فرزندی شاعر روایت کرد و گفت که از ابوهریره شنیدم که بر منبر پیامبر می گفت: ذبیح اسماعیل بوده است. بعضی دیگر گفته اند اسحاق بوده است و از عباس بن عبدالمطلب و عبدالله بن مسعود روایت شده است، و اهل کتاب اختلافی ندارند در اینکه ذبیح اسحاق است. بعضی بر آنند که ابراهیم یك بار اسحاق را و یك بار اسماعیل را به عنوان قربانی به کشتنگاه برد و خدای داناتر است. اختلاف کرده اند که کجا به قربانگاه برد. بیشتر دانشمندان بر اینند که در منا بوده است و معتقدند که ابراهیم و اسحاق در مکه مقیم بودند که ابراهیم در رؤیا دید که گفتند: فرزندی را در اینجا قربانی کن. و این امر پس از ساختن خانه بود. از عطاء روایت شده است که گفت: این واقعه در بیت المقدس بود. در مورد ذبیحی که فدا آورده شد اختلاف کرده اند. بیشتر معتقدند که قوچی بوده که هفتاد پاییز در بهشت چریده بوده است. حسن سوگند یاد می کرد که به خدا جز قوچی از نوع قوچهای کوهی، فدا آورده نشد. اختلاف کرده اند در معنی چیزی که به خاطر آن رؤیا به ابراهیم نموده شد. بعضی گفته اند چون پیرانه سر ابراهیم مژده داشتن فرزند شنید نذر کرد که آن را در راه خدا قربانی کند. چون آن پسر، کارآمد شد، خداوند در خواب به او نمایاند که نذر خویش را وفا کن! بعضی گفته اند در خواب بدو فرمان رسید تا آزموده شود و مردم میزان حسن طاعت او را در برابر پروردگار و فرمانبرداری از اوامر او را بدانند و آگاه شوند از شرف منزلت و بلندی پایگاه او و به او اقتدا کنند در راه جستجوی وسیله و قربت و نزدیکی به خداوند و خدا داناتر است. اما داستان که چگونه بود و چگونه با او سخن گفت و چگونه کارد کند شد به درازا می کشد و امیه آن را در شعر خویش آورده است:

و ابراهیم که به نذر خویش وفا کرد / و صاحب عظمت و بزرگواری بود: /  
ای فرزند من ترا نذر خدای کردم شکیبای باش، وجود من فدای تو باد! / و آن  
پسر پاسخ داد که هرچیز / از آن خداوند است، بی هیچ به خود بستنی / و  
خداوند گردن او را مسین گردانید / چرا که او را نابودشدنی یافت / و در آن  
هنگام که جامه از تنش بیرون می کرد / پروردگارش قوچی به جای او  
قربان آورد / و گفت: بگیر این را و فرزندت را رها کن! که من این کار را که  
شمایان می کنید، نخواسته ام / و ای بسا کارها که دلها تاب تصور آن را ندارد  
/ سرانجام گشایشی در آن هست!.

و اسحاق صدو هشتاد سال زیست چنان که روایت شده و خدا داناتر است و درست حکم تر.

### \* داستان یعقوب

خداوندان این فن گویند بیشترین چیزی که پیشینیان اهل کتاب و نیز صاحبان دانش قدیم می گویند - جز آنچه کتاب ما درباره آن سخن می گوید و یا خبر صحیحی از پیغمبر ما رسیده - این است که ابراهیم نمرود تا آنگاه که خداوند اسحاق را بر سرزمین شام و یعقوب را بر سرزمین کنعان و اسماعیل را بر جرهم و لوط را بر سدوم مبعوث کرد. چنان که وهب گوید ممکن است در آن هنگام شعیب نیز بر مدین مبعوث شده باشد، و خدای داناتر است.

گویند خالوی یعقوب دو دختر داشت بزرگین به نام لیآ و خردین به نام راحیل و یعقوب مدت هفت سال، به عنوان کابین آن دختران، شبانی کرد و چون شب زفاف فرا رسید لیآ را نزد او فرستاد و او احساس فریب خوردن کرد. هفت سال دیگر خالوی خویش را خدمت کرد تا راحیل را بدو داد و در آن روزگار جمع میان دو خواهر روا بود. از راحیل یوسف و ابن یامین زاده شدند و از لیآ دیگر اسباط. و مجموع اسباط دوازده مرد بودند: روبیل، شمعون، لای، یهوذا، یساخر، دان، نفتالی، جاد، اشترقا، زبالون، یوسف و ابن یامین. گاهی نیز از نام اسباط یا نامهای دیگر تعبیر شده است برخلاف آنچه ما یاد کردیم. و یعقوب صدو هفتاد سال زیست.

## \* داستان یوسف پسر یعقوب

بدان که در کتاب (قرآن) هیچ قصه‌ای که در یک جا جمع و کامل آمده باشد، مانند قصه یوسف نیست. گویند در تورات نیز چنین است و چندان هست که قانع کننده باشد و بلاغی باشد و ما به خواست خداوند آن مقدار را که مناسب غرض کتاب ما باشد خواهیم آورد. از ابن مسعود روایت شده که یوسف و مادرش از زیبایی بهره‌ای داشتند و او محبوب‌ترین فرزند یعقوب بود. یوسف خوابی دید که در قرآن آمده و تعبیر آن خواب اینکه ایشان در مصر او را سجده کردند و یعقوب به او گفت: «پسرکم! این رؤیای خویش را بر برادران خود بازگو مکن!» (۱۲: ۵) و برادران یوسف از محبت یعقوب نسبت به یوسف و مهری که به او داشت درخشم شدند و نیرنگ ساز کردند و گفتند: «همانا که یوسف و برادرش نزد پدر ما دوست داشتنی ترند از ما» (۱۲: ۹)، تا آنجا که گفتند: «یوسف را بکشید یا او را به سرزمینی افکنید تا مهر پدر ویژه شما گردد و یکی از ایشان گفت او را مکشید» (۱۲: ۱۰)، گویند این شخص روبیل بود که بزرگتر ایشان بود و ابن جریج گوید که او شمعون بود و چون می‌دانیم آنکه مهر بانتر بوده این سخن را گفته، اگر ندانیم که بوده هیچ زبانی ندارد، «و او را رها کنید در ژرفای چاه تا یکی از مسافران او را بگیرد. و گفتند ای پدر از چیست که ما را در مورد یوسف امین نمی‌شماری؟ او را فردا با ما بفرست تا بگردد و بازی کند و ما از او نگهداری می‌کنیم» (۱۲: ۱۲). گفت: «اگر او را ببرید اندوهگین می‌شوم و از آن بیم دارم که گرگ او را بخورد.» (۱۲: ۱۳) و این سخن را بدان جهت گفت که در خواب دیده بود که گویی گرگی آمده و یوسف را گرفته و سپس یوسف را با ایشان فرستاد به گفته خداوند: «و چون او را بردند و همدستان شدند که وی را به ژرفای چاه افکنند و ما بدو وحی فرستادیم که آنها را از این کارشان آگاه خواهی کرد و آنها ادراک نمی‌کنند» (۱۲: ۱۵). و این وحی الهام و رؤیاست چرا که او هنوز به حد مردی نرسیده بود تا وحی بر او نازل شود. ممکن است فرشته با او بدین گونه سخن گفته باشد و شنیدن هر سخنی از فرشتگان، پیامبری و نبوت نیست. ایشان یوسف را در چاهی افکندند و کاروانی که می‌گویند به نام صاحب آن، مالک بن ذعر بود آمد و یوسف را از چاه به در آوردند و برادرانش آمدند و او را، چنان که گویند، به بیست درهم فروختند. از این روی وزن کرده نشد و او را به مصر بردند. اظیفیر بن رویحب، عزیز مصر، که رئیس خزاین مصر بود او را خریداری کرد. زنش زلیخا کسی است که دلدادۀ یوسف شد و پیراهنش بر در خانه - هنگامی که می‌خواست یوسف را نگاه دارد - درید و این داستان تمام نمی‌شود مگر آنگاه که سوره را تا پایان تفسیر کنیم: «سپس با وجود آن همه آیات که دیده بودند، چنین

به نظرشان رسید که او را چندگاهی زندانی کنند» (۱۲: ۳۵). و چنان بود که مردم در مورد کار زلیخا و داستان عشق او به یوسف تهییج شدند و به چاره‌گری پرداختند و او را به زندان بردند تا در برابر مردم عذری باشد برای زن. یوسف چندسال در زندان ماند تا آنگاه که پادشاه آن رؤیای هولناک را دید و یوسف آن را تعبیر کرد و شاه او را فرا خواند و منصب اظیفیر را به او داد. سال خشکی عمومیت یافت و تا سرزمین کنعان را فرا گرفت. برادران یوسف برای آوردن خوراک و غذا آمدند «و بر او وارد شدند و او ایشان را شناخت، و ایشان او را نمی‌شناختند» (۱۲: ۵۸). او بدیشان خوراک و گندم داد و بهای آنچه را که برده بودند بدیشان بازپس داد و برادرش ابن‌یامین را از ایشان خواست و رفتند و او را آوردند و حيله‌ای کرد تا او را یک چند نزد خویش نگاه دارد، بدین گونه که پیمانۀ را در رَحْل او نهان کرد و آنگاه برادر اصلی خود را بنام خواند. تا پایان داستان که خداوند در قرآن یاد فرموده و تا آنگاه که برادرانش و پدرش و مادرش گرد آمدند و همه در برابر او به خاک افتادند و یوسف گفت: «ای پدر! این است تعبیر رؤیای من که پروردگار من آن را محقق گردانید» (۱۲: ۱۰۰). گویند خاندان یعقوب به مصر درآمدند و هشتاد مرد بودند و موسی با بنی اسرائیل که ششصد هزار و اندی بودند بیرون آمدند. یوسف هفت ساله بود که در چاه افکنده شد و در پانزده سالگی به زندان افتاد و چند سال در زندان ماند و دور ماندن او از پدرش چهل سال بود. یعقوب پس از وارد شدن به مصر هزده سال زندگی کرد و سپس مرد و با عیصو در یک روز مردند و به یک سن و سال. یوسف آن دورا به حیرون برد و در آنجا به خاک سپرد و یوسف پس از مرگ یعقوب بیست و سه سال زیست. در تورات آمده که یوسف در صد و بیست سالگی درگذشت و او با زلیخا ازدواج کرده بود و از او دو فرزند داشت، نخست افرایم بن یوسف که جد یوشع بن نون، ولی عهد موسی پس از او، بود و دیگری منشا بن یوسف پدر موسی دوست و مصاحب خضر، چنان که اهل کتاب برآندند. فاصله میان آمدن یعقوب به مصر تا هنگامی که موسی ایشان را بیرون برد چهارصد سال بود. چون یوسف درگذشت او را در صندوقی از مرمر نهادند و در جوف نیل دفن کردند، آنجا که آب پراکنده می‌شود، با امید اینکه آب بر او بگردد و زمین را برکت بخشد. سپس موسی، هنگامی که از مصر بیرون می‌رفت، آن را به در آورد.

## \* در یاد کرد اختلاف ایشان در این داستان

بعضی بر آنند که چون فرزندان یعقوب گفتند گرگ یوسف را خورده یعقوب ایشان را تکذیب کرد و ایشان رفتند و گرگی را گرفتند و آوردند که این است. یعقوب بدو گفت:

زشت کاری کردی که فرزند مرا خوردی! و گرگ با او به سخن درآمد و منکر شد و داستان پردازان را درباب گرگ خورنده یوسف، شگفتیهاست هم در نام او و هم در رنگش و چنین است در مورد سگ اصحاب کهف.

در مورد آیه «و او روی به یوسف کرد و یوسف، اگر برهان پروردگار خویش را ندیده بود روی بدو کرده بود» (۱۲: ۲۴)، گفته اند که یوسف یعقوب را دید در حالی که لب خویش را می گزید. بعضی گفته اند جبرئیل را دید که می گوید: تو کاری می کنی، با اینکه در نزد پروردگارت نوشته شده که تو از پیامبرانی. محمد بن کعب قرظی، روایت کرده که گفت: یوسف نوشته ای به زبان سریانی بر روی دیواره دید که نوشته بود: «به زناکاری نزدیک مشوید که کاری است زشت و راهی است بد» (۱۷: ۳۴). بعضی گفته اند شهوت یوسف از سرانگشتان او بیرون آمد و از این روی است که هر کدام از [اسباط] ده فرزند داشت مگر یوسف که او را نه فرزند بود، چرا که شهوت وی درهم شکسته شده بود. در مورد آیه «و از نزدیکان او یکی گواهی داد» (۱۲: ۲۶)، گفته اند که کودکی بود در گاهواره و به پاکی دامن یوسف گواهی داد. در آیه «و دستهایشان را بریدند» (۱۲: ۵۰)، گفته اند تا آنگاه که یوسف امتناع ورزید و ایشان نمی دانستند. و در مورد آیه «کاری که درباره آن نظر می خواستید، انجام گرفت» (۱۲: ۴۱)، گفته اند که آن دو مرد (که خواب دیده بودند) ادعای دیدن رؤیا کرده بودند و چیزی در خواب ندیده بودند و این تأویل در حق ایشان روی داد و در آیه «پیمانۀ شاه را جستجو می کنیم» (۱۲: ۷۲)، گفته اند که یوسف با چیزی بر روی آن پیمانۀ می زد و صدا طنین می افکند و او می گفت: این پیمانۀ به من می گوید که شما برادر پدری خویش را دزدیده اید و فروخته اید. و در آیه «از یک در داخل مشوید بلکه از درهای مختلف درآیید» (۱۲: ۶۷)، آمده که وی از چشم زخم هراس داشت. و در آیه «این پیراهن مرا ببرید و بر چهرۀ پدرم افکنید تا بینایی خویش بازیابد» (۱۲: ۹۳)، آمده که آن پیراهن، پیراهن حیات بود که آدم از بهشت با خویش آورده بود و خداوند آن را بعد بر اندام ابراهیم پوشانید و به ارث به یعقوب رسید و او همچون تعویذی آن را بر تن یوسف کرد. و در مورد آیه «من هرگز از این زمین بیرون نمی روم تا پدرم به من دستوری دهد یا خداوند درباره من داوری کند [که اوست بهترین داوران]» (۱۲: ۸۰)، گفته اند که گوینده این سخن یهوذا بود که چون درخشم می شد موی بر اندام او برمی خاست و خون از آن می چکید و چون صیحه می زد هر زن آستن که فریاد او را می شنید فرزند سقط می کرد و تا فرزندی از فرزندان یعقوب او را لمس نمی کرد از خشم فرو نمی نشست. یک بار که یهوذا درخشم شد و فریاد برآورد یوسف، منشا فرزند خویش را دستور داد تا دست بر روی او بگذارد و او چنین کرد و یهوذا آرام گرفت و یهوذا گفت: همانا در این

وادی [کسی از فرزندان یعقوب هست] با سخنان و چیزهای دیگری که نقل می کنند و درست تر همان است که کتاب (قرآن) درباره آن سخن گفته است بی آنکه بخواهیم در مورد معجزات انبیا - آنچه را که از عادت بیرون می نماید - منکر شویم. گویند چون اظفیر، شوهر زلیخا، درگذشت زلیخا از شدت غم عشق یوسف، پیر شد و چشمانش نابینا گردید، پس یوسف دعا کرد تا خداوند جوانی و بینایی را بدو بازگرداند و یوسف با او ازدواج کرد و از او دارای فرزند شد.

### \* داستان ایوب

و هب گوید: ایوب فرزند موص بن رعویل بوده و پدرش از کسانی بوده که به ابراهیم - در آن روزی که به آتش افکنده شد - ایمان آورده است و ایوب داماد یعقوب بود و دختری از دختران یعقوب همسر او بود و نام آن دختر لیا بود و این همان زنی است که ایوب او را با دسته گیاه زد و مادر ایوب دختر لوط بود، و حوران و البشیه - که دو شهرند - از آن او بود و مالی بسیار داشت و نعمتهای افزون و گوسفند بسیار و سیزده فرزند و هزار غلام که در خدمت او در کار مزرعه و چارپایان بودند. خداوند او را به بلا گرفتار کرد و زیان بر او وارد آورد و اموال و چارپایانش از میان رفتند. فرزندانش هلاک شدند و زنش لیا کار می کرد و قوت و روزی برای او فراهم می کرد و لیا قسمتی از مویش را فروخت، در برابر غذایی، و آن را نزد ایوب آورد و ایوب او را متهم کرد و سوگند یاد کرد که اگر از این بیماری شفا یابد صد چوب بر همسرش خواهد زد. گویند که شیطان نزد آن زن رفت و گفت اگر ایوب یک شربت آب بخورد که نام خدا را با آن نبرد بهبود خواهد یافت و همسر ایوب این خبر را نزد ایوب گفت و ایوب چنان سوگندی یاد کرد. سپس آن ایام به سر رسید و جبرئیل نزد او آمد و گفت: پای خویش را بر زمین بمال، و او چنین کرد و آب بر جوشید و ایوب در آن شستشو کرد و از آن آب نوشید و بهبود یافت و خداوند به جای آن سیزده فرزند، بیست و شش فرزند به او داد و این سخن خدای که «و کسانی را با نظایر آنها نیز، به او دادیم که رحمتی بود از جانب ما» (۲۸: ۴۲) و خداوند فرمان داد تا در برابر سوگندی که یاد کرده بود صد ترکه (عود) بر همسرش بزند تا سوگندش راست باشد و خداوند به نیکی در شکیبایی او را ستود و این ستایش تا جهان باقی است همواره همه جا خوانده

۱) متن چاپی افتادگی داشت، و جمله نامم بود، از حاشیه نسخه عکسی افزوده شد. هوار متوجه نقص جمله نشده است.

می شود. جُوْبِر از ضحاک روایت کرده که وی ایوب بن موص بن العیص است. ایشان پیوسته بر آیین حنیفی بودند تا آنگاه که اختلاف میان ایشان افتاد و خداوند عیسی را بر ایشان مبعوث گردانید.

#### \* یاد کرد اختلاف مردم در این قصه

وهب معتقد است، و من این عقیده او را نمی پذیرم، که ابلیس به آسمان بالا می رفت و در نقطه ای می ایستاد. پس بالا رفت و گفت: خدایا! تو، به ایوب عطای بسیار بخشیده ای او را در فراخی نعمت داشته ای و او را به هیچ بلایی نیازموده ای تا دانسته شود که شکیبایی او چند است. و هب گوید خداوند ابلیس را بر ایوب مسلط گردانید او در سجده بود، ابلیس در چهره ایوب دمید و چنین و چنان شد. دیوارهای خانه اش فرو ریخت. فرزندانش کشته شدند. کرمها در پیکرش جایگزین شدند. هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت کرمها در پیکر او آمد و شد داشتند و مردم قریه از او دلنگ شدند و او را بر خاکر و به ای افکندند. همسرش عورت او را با خاک می پوشانید و او شکیبایی کرد بهترین شکیبایی. به هیچ کس جز خداوند شکایت سر نکرد چنان که خداوند فرموده: «ما او را شکیبیا یافتیم، چه نیک بنده ای است ایوب که بازگردنده و توبه کننده است» (۳۹: ۴۴ و ۴۳). بعضی گویند مرد ستمدیده ای به او پناه برد و از او یاری خواست و او در نماز بود و نماز خود را قطع نکرد و این کار گذشت و آن مرد را کشتند و اموالش را غصب کردند و خداوند را این رفتار ایوب ناخوش آمد و به کفاره این کار او را گرفتار بلا کرد.

در مورد آزمون یعقوب گفته اند که وی گوسفندی کشت و بریان کرد و بوی آن غذا به مشام بعضی از همسایگان او رسید و یعقوب بدیشان طعام نداد و به دوری یوسف معاقب شد. گفته اند که چون خداوند بر ایوب منت نهاد و او را بهبود بخشید همه فرزندان و غلامان و گوسفندان و چارپایانش زنده شدند.

از سعید بن جبیر روایت شده ایم که گفت: هر کس بگوید که خداوند تمام فرزندان و غلامان و چارپایان او را زنده گردانید، دروغ گفته است. گویند خداوند ابری را فرستاد و آواز داده شد که عبای خویش را بگستر. خداوند ملخهای زرین بر ایشان بارانید، از هنگام عصر تا آنگاه که خورشید غروب کرد. و ایشان به گردآوری آنچه در گوشه و کنار عبا بود پرداختند و بر آن افزودند. پس آواز داده شد که این مایه آزمندی چیست؟ جواب داد: از برکتیهای تو هیچ گاه بی نیازی نیست و کیست که از نیکی سیر شود؟ روایت

این چنین است. و خدای داناتر است.

#### \* داستان شعیب

وهب بر آن است که شعیب و بلعم از فرزندان يك رهط بودند، که به ابراهیم، روزی که در آتش افکنده شد، ایمان آوردند. با او به شام مهاجرت کردند و ابراهیم پس از هلاک قوم لوط، دختران لوط را به همسری ایشان درآورد. همه پیامبران پس از ابراهیم - و بعضی گفته اند تمام بنی اسرائیل - از همین يك رهط اند. شعیب دختر لوط را به زنی گرفت و مدین قبیله شعیب نبودند و چون عذاب بدیشان رسید، شعیب بن نوبیل بن رعویل بن هرآ بن عنقا بن مدین بن ابراهیم، با همراهانش، که بدو ایمان آورده بودند، به مکه رفتند و در آنجا بودند تا مردند. در کتاب محمد بن اسحاق آمده که وی شعیب بن نوبیل بن رعویل بن هرآ بن عنقا بن مدین [بن] ابراهیم است. در تورات نام شعیب میکائیل است و او در فاصله روزگار یوسف و موسی بوده است و گویند وی کور و لنگ بوده است، از این روی قوم او بدو گفتند: «ما تو را در میان خویش ناتوان می بینیم» (۱۱: ۹۱). و اهل مدین با همه کفر و تکذیب خویش، در کار کیل و وزن خود نیز کم فروش بودند و کالای نادرست عرضه می کردند و شعیب ایشان را از این کار بازداشت و با ایشان جدال کرد چنان که از قرآن دانسته می شود. شعیب خطیب پیامبران است، چرا که وی خوش سخن بوده است و در گفتار آرام.

ابن عباس گوید: خداوند به هیچ معصیتی قومی را هلاک نمی کند مگر آنگاه که به خدا کافر شوند. و از محمد بن کعب روایت شدیم که قوم شعیب به گناه کاستن از درهمها و دینارها عذاب شدند و مدین تجارتگاه غریبان بود و اعراب در آنجا سکه های دروغین می ساختند و به بهای ناقص می فروختند و خدای تعالی فرموده است: «بر سر راهها منشینید که مردم را بترسانید و کسی را که به خدا ایمان آورده بازدارید» (۷: ۸۵). ضحاک گوید که ایشان ده يك اموال مردم را می گرفتند و ایشان را دو کاهن بود که این دو کاهن این دو کار ایشان را در نظرشان نیک جلوه گر می کردند و نام یکی از ایشان سمیر بود و دیگری عمران و گوینده آنها هم درباره ایشان گفته است و خدای داناتر است:

ای قوم! شعیب پیامبری است فرستاده، پس رها کنید / سمیر و عمران بن مداد را / من، اینک، ای قوم! ابری می بینم که ظاهر شده / و دختر دره را با

بانگ خویش آواز می‌دهد.

از عکرمه روایت شدیم که گفت: شعیب يك بار بر اهل مَدین مبعوث شد و بلای بانگ سهمگین بر ایشان فرود آمد و يك بار بر اصحاب ايكه مبعوث شد و ایشان از قبیله او بودند و ایشان را عذاب روز سایه‌گاه (یوم الظله) فرا گرفت. اهل روایت بر آنند که ایشان اهل مدین بودند که گرمای سوزان و تب بر ایشان چیره شد و ایشان به درختستانی که داشتند پناه بردند و سپس ابری بر فراز سر ایشان نمودار شد، پنداشتند که زاله و بارانی در آن هست و همه آواز دادند: سایبان! و چون روی به سوی راست کردند همگان را سنگباران کرد.

\* اختلاف مردم در این داستان

بعضی تصور کرده‌اند که اباجاد و هوّز و حطی و کلّم نامهای پادشاهان مدین است و ایشان از نژاد محصن بن جندل بن مدین بن ابراهیم‌اند و شاعر درمورد هلاک ایشان گفته است:

شهریارانِ خاندانِ حُطی و سعفص در بخشندگی، / و نیز هویّ سپرورانِ  
صفوفِ حجرند.

و گویند که خالفه دختر کلّم، پس از مرگش، در سوگ او سروده است:  
مرگِ کلمون در میان محله، تکیه‌گاه مرا از میان برد / سالارِ قوم هنگامی  
که در زیر سایبان بود مرگش فرا رسید.

\* داستان موسی و خضر

وهب بر آن است که نام خضر بلیا بن ملک بن فالغ بن عابر بن [شالح بن] ارفخشذ بن سام بن نوح بوده و پدرش پادشاه بوده. بعضی گفته‌اند خضر بن عامیل از نژاد ابراهیم است. در کتاب ابی‌حذیفه آمده است که ارمیا همان خضر مصاحب و یار موسی است و خداوند نبوت او را به تأخیر افکند تا به روزگار ناشیبه ملک او را به پیامبری مبعوث گردانید، پیش از آنکه بخت النصر از برای جنگ، به بیت المقدس بیاید. بسیاری از مردم بر آنند که وی با ذوالقرنین بوده و وزیر اوست و پسرخاله وی. از ابن عباس روایت

(۱) متن از نظر ضبط دقیق کلمات مشوش بود. از روی المعارف، ابن قتیبه، ص ۴۲ تصحیح شد.

شده که خضر همان الیسع است و به نام خضر نامیده شده، چون از چشمه بهشت نوشید، گام خود را در هر کجای زمین که می‌نهاد پیرامون او سبز می‌شد. این است اختلاف نظرها درباره خضر. گویند او نمرده است، چرا که وی جاودانگی یافته تا هنگام نفخه نخستین، و او موکل بر دریاهاست و یاور درماندگان.

اختلاف است درباره موسایی که او را در جستجو بود. بعضی گفته‌اند موسی بن عمران بود و اهل تورات گویند وی موسی بن منشا بن یوسف بن یعقوب است و او پیش از موسی بن عمران پیامبر بوده است و خداوند در قرآن داستان آن دورا یاد فرموده است: «و آنگاه که موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نمی‌گیرم تا به محل برخورد دو دریا برسم یا مدتی دراز به‌سر برم» (۱۸: ۵۹) تا پایان داستان و من داستان این دوتن را با تمام معانی و دعاوی در [کتاب] معانی یاد کرده‌ام.

\* داستان ذوالقرنین

خداوند فرموده است: «[ای پیامبر!] ترا از ذوالقرنین می‌پرسند بگو: برای شما از او خبری خواهم خواند» (۱۸: ۸۲). و خداوند خبر می‌دهد که وی به‌برآمد نگاه و مغرب خورشید رسید و سدّ یا جوج و مأجوج را بست و مردم در نام وی و نام شهر و زمان و سنت و دین و پیامبری او اختلاف دارند. ضحاک گوید او قیصر قیصران است. و وی مردی درستکار بوده و بر مشرق و مغرب زمین فرمانروایی و پادشاهی داشته. مقاتل معتقد است که وی پیامبری بوده که بر او وحی می‌شده است و در زمین گردش کرده است و ابن اسحاق گوید: شخصی که رشته سخن را به ایرانیان می‌رسانید مرا روایت کرد که ذوالقرنین مردی از اهل مصر بوده به نام مرزبان بن مدربه یونانی و از فرزندان یونان بن یافت بن نوح بوده است.

از خالد بن معدان کلاعی، از پیامبر، روایت شده که گفت: ذوالقرنین پادشاهی بوده که خداوند همه‌گونه اسباب برای او فراهم کرده بود. و گوید: عمر بن الخطاب يك بار شنید که مردی ندا می‌دهد: ای ذوالقرنین! پس عمر گفت: خدایا بیخشی! آیا از

(۱) متن مشوش است، کسی در حاشیه نوشته: کذا فی الاصل. عین عبارت این است: «ملك مسح الارض من تحت بالاسباب». هوار ترجمه کرده: «وی فرشته‌ای بوده که همه زمین را با وسائلی از زیر، گشته». رجوع شود به تفسیر مجمع البیان، طبرسی، ج ۶، ص ۴۹۰ که از علی (ع) روایت شده: «و مدله فی الاسباب» و در مورد قصه‌های مربوط به اسکندر رجوع شود به قصص الانبیاء، ابواسحاق ثعلبی (چاپ مصر ۱۳۱۲)، ص ۳۱۳.

نامگذاری به اسم انبیا خرسند نیستید که به نام فرشتگان تسمیه می‌کنید. وهب معتقد است که ذوالقرنین فرزند پیرزنی از روم بوده و از ضحاک روایت شدیم که ذوالقرنین پس از مرگ نمرود بن کنعان بوده است. در بعضی تواریخ آمده که وی سیصد سال پیش از میلاد مسیح بوده است. بعضی گفته‌اند که وی در روزگار فترت بوده است. در نظر ایرانیان و اصحاب نجوم وی اسکندر است که ملك عجم را زایل کرد و دارا بن دارا را کشت. بعضی گفته‌اند که وی را از آن روی ذوالقرنین گفته‌اند که دو قرن بر وی گذشته است. بعضی گفته‌اند که وی دو گیسو داشته و بعضی گفته‌اند که دو طرف سرش از مس بوده است. از علی (رض)، روایت شدیم که گفت وی مردی شایسته و بسامان بود و دوستدار خداوند. قوم خود را دعوت کرد و آنها بر قرن (یک طرف سر) او زدند و مرد و سپس خداوند او را زنده گردانید باز بر قرن دیگر او را زدند و مرد. و پیامبر به علی (ع)، گفت: «تو ذوقرنین آن هستی». و بعضی گفته‌اند که نامگذاری از این جهت بوده که وی در خواب دید که گویی دو قرن<sup>۱</sup> (طرف) خورشید را به دست دارد. بعضی گفته‌اند از این روی است که وی در گردش خویش خاور و باختر زمین را طواف کرده است و اهل نجوم معتقدند که وی بیست و چهار سال زندگی کرد. در کتاب ابی‌حذیفه از حسن روایت شده که ذوالقرنین در کتابها چنین خواند که مردی از فرزندان سام بن نوح از چشمه بحر (عین البحر) خواهد نوشید و آن چشمه‌ای است از بهشت و جاودانه خواهد شد تا روز رستاخیز و او به جستجوی آن چشمه بیرون رفت. خضر، وزیر و پسر خاله او بود و بر آن چشمه هجوم برد و نوشید و وضو گرفت و ذوالقرنین را از آن آگاه کرد. پس ذوالقرنین گفت: من در جستجویش بودم و تو یافتی. گفت که همین امر باعث شده بود که وی در زمین به گردش پرداخت. این داستان را گروهی به نوعی از وجود که حقیقت آن دانش پنهانی است تعبیر کرده‌اند و این قول را به ارسطاطالیس نسبت داده‌اند و بهترین کار در برابر این جاهلان، این است که آنچه را در کتاب و سنت ظاهر وجود ندارد منکر شویم، چرا که این گونه داستانها زود می‌تواند دلها را در شک و شبهه بیندازد و خدای یار است و توکل ما بر اوست.

\* داستان موسی و هارون دو پسر عمران

اهل این فن گفته‌اند که وی موسی بن عمران بن یصهر بن قاهت بن لاوی بن

(۱) قرن الشمس، به معنی اولین قسمتی که از خورشید ظاهر می‌شود نیز هست.

یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است و مادرش اباخه از فرزندان لاوی بن یعقوب بوده است. در تورات آمده که نام مادر وی یوخابذ است و خواهر موسی مریم بنت عمران بن یصهر است و او همسر کالب بن یوفنا بن فارص بن یهوذا بن یعقوب بود. همسر موسی صفراء دختر شعیب بود. فرعون مصر، در روزگار موسی، ولید بن مصعب ابومره - مردی از عمالیک - بود و او خواهرزاده فرعون، هم‌روزگار یوسف بود. بعضی گفته‌اند فرعون موسی، همان فرعون یوسف بوده است. ابن اسحاق گوید: شخصی که من او را متهم نمی‌کنم مرا روایت کرد که وی چهارصد سال پادشاهی کرد در حالی که در کمال جوانی و شادابی بود و هیچ دردسر و اندوهی بدو نرسید، و هیچ دشمنی به او نزدیک نشد. در تاریخ یمن خواندم که وی کارگزار (عامل) ضحاک در مصر بوده است. از داستان پردازان شنیدم که می‌گفتند فرعون از مردم بلخ بوده است و هامان از سرخس بوده است و این دو بودند که بذخربزه را به مصر بردند و کاشتند و در آنجا سروری یافتند و بر گورستانها مستولی شدند، هیچ مرده‌ای را نمی‌گذاشتند که در گور نهاده شود مگر اینکه حقی از او می‌گرفتند و سپس فرعون پادشاه شد و هامان وزیر او گردید و خدای دانانتر است.

من، در موارد بسیاری از این کتاب یادآور شدم که آنچه در این قصه‌ها و خبرها وجود دارد بشنو و از آن اعراض کن. و به رازجویی و علت‌طلبی آن میرداز و برای معانی آنها گریزگاهی جستجو مکن، چرا که اینها مایه هیچ آگاهی و عملی نیست خداوند حکایت کرده که او گفت: «آیا نه چنین است که پادشاهی مصر، از آن من است و این رودخانه از زیر [قلمرو فرمان] من جاری است» (۴۳: ۵۱) و نیز گفت: «جز خویشتن خدایی برای شما یان نمی‌شناسم و گفت: منم پروردگار بزرگ شما» (۷۹: ۲۴). و آمیبه درباره او گفته است:

و فرعون هنگامی که آب برای او برده می‌شد / چرا سپاسگزار خداوند نگردید / گفت منم خدایی که پناه‌دهنده مردمان است / و هیچ کس پروردگار پناه‌دهنده من نیست / پس خداوند او را از درجاتی که داشت محو گردانید / و خدا پیروز است / به بادافره این کار در زندگی از یادها گرفته شد / و می‌بینم که در عذاب و دگرگونی است / و موج دریا در پی ایشان آمد و آمد / و خیزابی شد و برایشان چیرگی یافت / پس آنگاه فرعون خداوند را خواند / اما این دعایی بود که پس از آن سرکشی دیگر قابل جبران نبود / و بدین گونه خودبین و خویشتن پرست گردید.

## \* یاد کرد زاده شدن موسی

گویند چون بنی اسرائیل، پس از یوسف، در مصر افزون شدند و زاد و رودشان بسیار شد و روزگار بر ایشان گذشت، در دین چیزهایی تازه ایجاد کردند و در کارها با قبطیان همراه شدند و دنباله‌رو ایشان گردیدند، به جز بقایایی که به دین ابراهیم مستمسک بودند. پس خداوند فرعون را بر ایشان مسلط گردانید و فرعون ایشان را بنده و خوار کرد و به شکنجه‌هایی واداشت از قبیل کشیدن گل و ساختن بناها و کندن ستونها از کوهها و نقب زدن در صخره‌ها برای خانه. تا آنگاه که خداوند خواست ایشان را رهایی بخشد چنان که در قرآن آمده: «و چنین خواسته‌ایم که منت بگذاریم بر آنها که در زمین خوار و زبون شده‌اند و ایشان را پیشوایان قرار دهیم و میراث برندگان، و ایشان را در زمین توانایی بخشیم» (۲۸: ۵). و از ایشان بود موسی، هارون، یوشع، الیاس، الیسع، داود، سلیمان، زکریا، یحیی، عیسی، حزقیل، شمعون، شمویل، اشعیا، یونس، و اینان پیامبران بنی اسرائیل اند که خداوند ایشان را پیشوایان دین قرار داده و میراث بران نبوت. فرعون در خواب چنان دید که بدو گفته شد: خداوند پسری به یکی از بندگان تو خواهد بخشید که پادشاهی را از تو خواهد گرفت. فرعون فرمان داد تا میان زنان و مردان جدایی افکندند و فرمان داد که هر فرزندی که زنی به او بکشند، خداوند در مورد یوخابد چنان پیش آورد که به موسی آبستن شد و زایید و هیچ کس از آن آگاه نشد و خداوند به وحی الهام به او وحی کرد که «او را در تابوت نه و تابوت را در آب افکن!» (۲۰: ۴۰) و او چنین کرد و خاندان فرعون او را از میان آب و درخت گرفتند. ازین روی «موسی» نامیده شد، چرا که در زبان قبط «مو» به معنی آب است و «سا» به معنی درخت. و فرعون به کشتن او کمر بست ولی زتش آسیه دختر مزاحم گفت: «او را مکشید! شاید که برای ما سودی داشته باشد و یا او را به فرزندی بگزینیم» (۲۸: ۹) و دایگانی برای او آوردند و او پستان هیچ کدام را نگرفت تا آنکه خواهرش مریم گفت: «آیا شما را به خانواده‌ای که متکفل کار او باشند، هدایت کنم؟» (۲۸: ۱۲). پس او را به مادرش دادند تا در برابر مزدی او را شیر دهد.

گویند چون موسی در حجر فرعون بود خداوند محبتی از وی در دل فرعون افکند تا بالغ شد و رشد کرد. يك بار که در میان شهر گردش می‌کرد - و قصر فرعون بیرون از شهر بود - ناگهان «دو مرد را دید که با یکدیگر در جنگ اند» (۲۸: ۱۵). یکی از این دو مرد قبطی بود و یکی اسرائیلی و «آن کسی که از اطرافیان او (بنی اسرائیل) بود در برابر دشمن از وی یاری خواست و موسی مشتکی سخت بر او زد و او را کشت» (۲۸: ۱۵) و

موسی از کار خود پشیمان شد. چرا که این کار را از سر عمد انجام نداده بود و مأمور بدان نبود. «موسی از توقف در شهر بیمناک شد و مراقب دشمن بود. ناگاه همان کسی که روز گذشته او را به یاری خواسته بود، دیگر بار او را به یاری طلبید» (۲۸: ۱۸) و این آیات، مفهوم و روشن است. پس آنگاه مردم با یکدیگر رأی زدند در کار کشتن او و مردی از دور دست شهر آمد به نام حزسل بن بوخاسل<sup>۱</sup> و همین شخص است که خداوند در سوره حامیم مؤمن درباره‌اش فرموده است: «و گفت یکی از مردان مؤمن آل فرعون که ایمان خویش را نمان می‌داشت» (۲۸: ۴۰). او گفت: «ای موسی مردمان در کار تو رأی می‌زنند که تو را به قتل برسانند به زودی از شهر بیرون گریز که من درباره‌ت بسیار مشفق و مهربانم» (۲۸: ۲۰) و «موسی از آنجا باتشویش و هراسان بیرون رفت و مراقب بود» (۲۸: ۲۱) تا آنجا که خداوند فرماید: «و چون بر سر آب شهر مدین رسید، در آنجا گروهی از مردم را دید که گوسفندانشان را سیراب می‌کنند و دور از ایشان دو زن را دید که گوسفندانشان را از پیوستن به گوسفندان دیگر بازمی‌دارند» (۲۸: ۲۳). و این دو زن، دو دختر شعیب بودند که نام یکی صفراء بود و نام دیگری لیا. هنگامی که مردم گوسفندان خود را آب می‌دادند، آن دو به بازمانده آب می‌نگریستند و گوسفندانشان را به نوشیدن آب بازمانده وامی‌داشتند، و مردمان موسی را در برابر خویش دیدند. پس موسی گوسفندان ایشان را آب داد و خود روی به سایه آورد و گرسنه بود. «یکی از آن دو دختر در کمال شرم و آهستگی نزد او آمد و گفت: پدرم از تو دعوت می‌کند تا در عوض آب دادن به گوسفندان به تو پاداش دهد. چون موسی نزد او رفت و داستان خویش را با او بازگو کرد، گفت: مترسس که از مردمان ستمکار رسته‌ای» (۲۸: ۲۵) و او یکی از دخترانش را به همسری او درآورد، به شرط اینکه هشت سال یا ده سال برای او کار و خدمت کند.

بعضی گفته‌اند آن کس که دختر شعیب را به همسری او درآورد داماد وی یثرون بود و شعیب خود روزگاری بود تا در گذشته بود. خداوند فرموده است: «و چون موسی آن روزگار مورد پیمان را به پایان رسانید و با اهل بیت خود از نزد شعیب روی به دیار خود کرد (در راه) آتشی از جانب طور دید و به اهل خود گفت: شما در اینجا درنگ کنید که از دور آتشی به نظرم رسیده است» (۲۸: ۲۹).

گویند شبی تاریک بود و بادی سرد می‌وزید و او در راه به سرعت می‌رفت، چرا که شب تاریک بود و آتشی در برابر چشم اهل بیت او برآمد. او بدیشان گفت: «درنگ کنید

(۱) در متن ضبط کلمات دقیق نیست. ابوالفتح رازی در تفسیر خود (ج ۴، ص ۱۹۴) خریل بن صبور را ضبط کرده و در نسخه بدل همان کتاب حزقیل آمده است.

که من آتشی دیدم شاید که از آن آتش شعله‌ای برای شما بیاورم یا بر اثر آن راه را پیدا کنم» (۲۸: ۲۹) و موسی روی بدن آتش نهاد و آن را در نزدیکی خود احساس می‌کرد و آمد و آنگاه که «از جانب وادی ایمن در آن بارگاه مبارک، از آن درخت، ندایی رسید که ای موسی، منم من، پروردگار جهانیان» (۲۸: ۳۰) تا آخر. و این سخن چنان است که خداوند در بسیاری از مواضع قرآن آن را یاد کرده و خداوند به موسی آیات و معجزاتی بخشید، از قبیل عصا و ید بیضا و به هارون نیز در مصر وزارت و نبوت را وحی فرستاد و این دورا نزد فرعون روانه کرد و ایشان رفتند و پیغام خود گزارده و فرعون ایشان را مسخره کرد و متهم داشت. ساحران را در برابر ایشان گردآورد و چون به کار پرداختند چنان شد که خدای عزوجل فرموده است: «پس آن عصا همه جادویها را فرو برد» (۷: ۱۱۷) و ساحران چون آن نشانه‌ها را دیدند، دانستند که بر حق است و راستین، ایمان آوردند و خدا را سجده کردند. خداوند به موسی فرمان داد تا بنی اسرائیل را از مصر بیرون ببرد و گفت که من دشمن ایشان را هلاک خواهم کرد و موسی شبانه ایشان را بیرون برد و فرعون و لشکریانش در پی ایشان رفتند. خداوند ایشان را به دریا غرق کرد و موسی و همراهانش را به کناره رساند و نجات داد چنان که در قرآن آمده است.

#### \* در یاد کردِ قارون

گویند که قارون فرعون را پیروی کرد و در ستمکاری او را یاری کرد و گنجینه‌هایی گرد آورد «که بر دوش بُردن کلید آن گنجها از گرانی، نیرومندان را خسته می‌کرد» (۲۸: ۷۶). چون خداوند فرعون و قوم او را هلاک کرد او بر موسی و هارون رشک برد و گفت: تو را پیامبری و هارون را وزارت و مرا هیچ؟ به خدا سوگند من بر این کار شکیبایی ندارم. پس موسی دعا کرد و خداوند او را به زمین فرو برد. بعضی گفته‌اند سبب هلاک وی این بود که وی از زنی زشتکار خواستار شد، تا بر موسی دعوی کار زشت کند و چون آن زن برخاست خداوند زبانش را گرداند و سخن راست گفت.

#### \* داستان تیه

چون خداوند فرعون را هلاک کرد، به موسی فرمان داد که به شام برو و با جبّاران جنگ کن و ایشان را از آنجا بران، چرا که آن سرزمین مقدس میراث پدر شما ابراهیم است. ولی بنی اسرائیل از گفته او سر باز زدند و از جنگ سستی و کناره‌گیری کردند

چنان که خداوند فرموده است: «ای قوم! بدان سرزمین مقدس درآید، سرزمینی که خداوند برای شما نوشته و پشت بازمگردانید» (۵: ۲۱) و ایشان گفتند: «ای موسی! ما هرگز بدان سرزمین داخل نمی‌شویم تا آنان در آنجا بند تو با خدای خود بدانجا برو و جنگ کن که ما هم اینجا نشستیم» (۵: ۲۴). پس خداوند داخل شدن در آن سرزمین را بر ایشان حرام کرد و چهل سال در تیه سرگردان بودند. سپس پشیمان شدند و خداوند بر ایشان مهربانی و لطف کرد و برایشان مَن و سلوی فر فرستاد و ابر را برایشان سایه‌گستر کرد و دوازده چشمه برای ایشان بیرون جوشانید. تا آنگاه که موسی و هارون و سرکشان و عاصیان در تیه مردند. سپس یوشع بن نون آنجا را گشود و با فرزندان ایشان بدانجا درآمد. و در تیه بود ماجرای فر رفتن قارون و گوساله سامری و نزول الواح و شکافته شدن کوه و ماجرای آن هفتاد تن، و سوزاندن دو فرزند هارون و بالا رفتن اسباط به آن سوی چین و داستان دیدار و داستان گاو و حدیث بلعم پیش از آن بود و همچنین داستان نقیبان که خداوند عزوجل فرموده: «و آنگاه که از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم و دوازده نقیب از ایشان برانگیختیم» (۵: ۱۲) تا آخر آیه، و چون موسی و بنی اسرائیل به دریا رسیدند، خداوند فرمان داد تا از هر سبطی نقیبی برگزینند تا از او و قوم او پیمان وفاداری به خداوند بگیرد که جدال نکنند و اتکال بر یکدیگر نکنند و از خدا و پیامبر او اطاعت کنند.

خداوند به موسی گفت: «بگو بدیشان که من با شمایم اگر نماز را به پای دارید و زکوة را ادا کنید» (۵: ۱۲) تا پایان آیه. پس بعضی وفادار ماندند و بعضی پیمان شکن شدند چنان که خداوند فرموده است: «به خاطر پیمان شکنیشان، نفرینشان کردیم و دلهاشان را سخت گردانیدیم» (۵: ۱۳) تا پایان آیه. و خداوند فرموده: «و بخوان بر ایشان داستان آن کس را که ما آیات خود را بدو عطا کردیم. از آن آیات به عاصیان سر پیچید چنان که شیطان او را تعقیب کرد و از گمراهان شد» (۷: ۱۷۵). بعضی از مفسران گفته‌اند که وی بلعم باعوراء است که مستجاب الدعوه بود و نام بزرگ خدا را می‌دانست. گویند چون سجده می‌کرد حجابها از برابر او بر کنار می‌رفت و آنچه در زیر زمین و (بالای) کرسی بود همه را می‌دید.

چون موسی آهنگ البلقاء - که شهر جبّاران بود - کرد، ایشان از تندی و تیزی او هراسان شدند و از بلعم خواستار شدند که درباره او دعایی بد کند. و او در حق موسی نفرین کرد. پس بنی اسرائیل اختلاف کردند و از جنگ کردن سر باز زدند و در تیه سرگردان شدند و زبان بلعم باعوراء از دهانش بیرون افتاد، و آن آیاتی که خداوند به او داده بود از میان رفت و خداوند گفت: «و از قوم موسی گروهی که به حق هدایت جسته و به حق بازمی‌گردند» (۷: ۱۵۹).



بعضی از اهل تفسیر گفته‌اند چون بنی اسرائیل بعد از موسی اختلاف کردند و طایفه‌ای از اسباط ترسیدند دست دعا به جانب خدا برداشتند و از او خواستند که ایشان را از بنی اسرائیل جدا کند. گویند خداوند ایشان را به سرزمینی در آن سوی چین بالا برد که سرزمینی پاک و پاکیزه بود و مردمش ستمکار نبودند و درندگانش تجاوزکار نبودند. گویند که حضرت رسول را در شب معراج بدانجا بردند و ایشان بدو ایمان آوردند و از او پیروی کردند.

و خداوند فرموده: «برگزید موسی هفتاد مرد از قوم خویش را برای دیدار ما» (۱۵۵:۷). اهل تفسیر گفته‌اند که چون سامری به پرستش گوساله مردم را گمراه کرد، ایشان از موسی خواستار شدند تا از پروردگارش پوزش بخواهد. و خداوند او را فرمان داد تا هفتاد مرد برگزیند و ایشان را به کوه ببرد تا توبه ایشان پذیرفته آید و از راه حسن طاعت ایشان، گناه اینکه یکدیگر را می‌کشتند، از میان برود. ایشان به کوه رفتند و خدا با موسی سخن می‌گفت و موسی بدیشان ابلاغ می‌کرد و ایشان گفتند: «ایمان نخواهیم آورد مگر آنگاه که با خداوند رویاروی دیدار کنیم، پس صاعقه ایشان را گرفت» (۲: ۵۵). موسی دعا کرد و گفت: «اگر خواستی می‌توانستی از پیش ایشان را هلاک کنی» (۷: ۱۵۵)، و زنده شدند. گفتند: می‌دانیم او دیدنی نیست اما سخن او را به ما بشنوان. پس آوازی شنیدند که جانشان بیرون آمد. سپس موسی دعا کرد تا دیگر بار جان به کالبدشان بازگشت و با موسی سخن می‌گفت و موسی بدیشان ابلاغ می‌کرد. چون به نزد بنی اسرائیل رسیدند بعضی از ایشان آنچه را که بدو وصیت شده و مأمور بود تحریف می‌کردند، آن گونه که خدای عزوجل گوید: «بودند گروهی از ایشان که می‌شنیدند کلام خدای را، سپس آن را تحریف می‌کردند از پس اندیشیدن و می‌دانستند» (۲: ۷۵). و خداوند عزوجل فرموده: «و آنگاه که یکی را کشتید و در آن کشته بیکار درگرفتید و خداوند بیرون آورنده است آنچه را که شما پنهان می‌کنید» (۲: ۷۲). بعضی از اهل تفسیر گفته‌اند که در تورات برایشان نوشته شده بود که هرگاه کشته‌ای میان دو قریه پیدا شود و نزدیک به هیچ کدام نباشد و اهل آن قریه را به گناه ایشان بگیرند، اگر منکر شوند باید پنجاه مرد از ایشان سوگند یاد کنند و گاوی بکشند و دستهایشان را بر آن گاو نهند و سوگند یاد کنند که ما آن را نکشته‌ایم و قاتل را هم نمی‌شناسیم، بدین گونه از خون او تبرئه می‌شوند.

تا اینکه مردی پسرعموی خود را - که عامل نام داشت - کشت، از بیم آنکه با دخترعمویش ازدواج کند و او را در وادی افکند و مردم فرداروز کشته را افتاده دیدند و نمی‌دانستند که قاتل او کیست. به موسی التجا بردند و او فرمان داد تا گاوی را ذبح کنند و ایشان پیوسته نزد او برمی‌گشتند و درباره خصوصیات آن گاو کار را بر خود دشوار

می‌کردند تا محدود شدند به خصوصیتی که در قرآن یاد شده و گاو را کشتند و با قسمتی از آن گاو، بر آن مرده زدند و او زنده شد و قاتل خود را شناسانید و خداوند فرمود: «و چون آن کوه را بکنیم و بالای ایشان بردیم، چنان که گویی سایبانی است، و می‌بنداشتند که کوه بر ایشان خواهد افتاد» (۷: ۱۷۰). اهل تفسیر گفته‌اند چون موسی تورات را برایشان آورد و در آن دشواریها و سختگیریها بود از قبیل سنگسار کردن، و بریدن، و قصاص، مردم از پذیرفتن آن سر باز زدند. پس خداوند کوهی بالای سر ایشان فرا برد و گفته شد که اگر تورات را با آنچه در آن هست پذیرفتید فیها وگرنه بر شما خواهد افتاد، پس بعضی از ایشان به نیمی از چهره خویش سجده کردند و به نادلخواه آن را پذیرا شدند و خداوند فرمود: «و قوم موسی پس از وی، از زیورهای خویش پیکر گوساله‌ای ساختند که صدای گوساله داشت» (۷: ۱۴۶) تا پایان آیه. بعضی از ایشان گفتند که سامری پسر عموی موسی بود و نامش موسی بن طفیر بود. و گویند که وی از مردم باجرما بود.

چون موسی به طور رفت برای میعاد گرفتن الواح، سامری بیست شب و بیست روز برشمرد و گفت: موسی خدای خود را فراموش کرد و این میعاد گذشته است و گوساله‌ای برای ایشان ساخت و ایشان به عبادت آن گوساله پرداختند و خداوند توبه ایشان را کشتن قرار داد و کشتند تا شماره کشتگان به هفتاد هزار رسید چنان که خدای فرموده است: «پس بکشید یکدیگر را که این کار برای شما نزد پروردگارتان بهتر است» (۲: ۵۴). و خدای فرموده است: «و برای او در آن الواح از هرگونه اندرز و شرح همه چیز نوشتیم» (۷: ۱۴۵) تا پایان آیه. وهب معتقد است که بنی اسرائیل چون در زمین سرگردان شدند از موسی خواستار شدند که کتابی برای ایشان بیاورد که از روی آن بدانند چه کارهایی باید بکنند و چه چیزهایی را باید بدانند. پس موسی از خداوند خواستار شد، و خدا او را فرمان داد تا به طور برود و سی روز روزه بدارد تا خدا با او سخن بگوید و الواح را به او بدهد.

پس موسی بیرون شد، هارون را در میان قوم خود جانشین خویش کرد و چهل روزه ایشان را وعده داد و سی روز روزه گرفت، سپس از پوست درخت خورد و بعضی گفته‌اند دهانش را با آب شست و مسواک زد، پس خداوند فرمان داد تا ده روز دیگر هم آن را تکمیل کند. سپس با او سخن گفت و الواح را بدو داد و در اینجا بود که موسی جویای دیدار شد.

## \* داستان معبدی که موسی بنا کرد

به اهل کتاب چنین خبر رسیده که خداوند تعالی به موسی فرمان داد تا برای جمع ایشان مسجدی و خانه قدسی برای قربانهای ایشان بسازد و او چنین جایی ساخت و الواح را در آن نهاد و ایشان در آن تحقیق می کردند و قربانی. و آتشی می آمد و قربانهای ایشان را می خورد و آن معبد با ایشان در تیه سیر و حرکت داشت. در یکی از شبها که آتش برای خوردن قربانی فرود می آمد دو پسر از آن هارون به هم آمیختند و آتش آن دو را خورد و سوخت. هارون سه سال پیش از موسی مرد و صد و بیست و هشت ساله بود و او یوشع بن نون را جانشین خود کرد.

تواریخ، درباره اینکه پادشاه ایران، در روزگار موسی، که بوده اختلاف دارند. در بعضی آمده که کار موسی و یوشع و کالب بن یوفنا و توساقین و حزقیل در روزگار ضحاک به پایان رسیده است. در بعضی آمده که کار موسی و فرعون در روزگار منوچهر بوده است پانصدسال بعد از ضحاک و در سیر عجم خواندم که کیلهر اسب جبار - همان کسی که شهر بلخ و زرنج را ساخت و بیت المقدس را ویران کرد و بر یهودیانی که در بیت المقدس بودند سخت گرفت - بعد از موسی و یوشع بوده است. در کتاب معارف عتبی آمده است که موسی به روزگار بهمن بن اسفندیار مبعوث شد و چون وی شنید که در اورشلیم دینی احداث کرده اند بخت النصر را، که در نزد ایشان بخت نرسی نام دارد، فرستاد تا ایشان را کشت و اسیر گرفت و خدای داناتر است.

## \* در یاد کرد معجزات موسی و شگفتیهای بنی اسرائیل

و آنچه مورد اختلاف است و آنچه مورد اتفاق

آنچه کتاب درباره آن سخن گفته: عصا و ید بیضا و طوفان و ملخ و شیشه و غوکان و خون و شکافتن دریا و نجات بنی اسرائیل و جوشیدن آب از سنگ در تیه است و سایه افکندن ابر و فرود آمدن من و سلوی و زنده شدن کشته، به هنگامی که قسمتی از گاوها بر او زدند و شکافته شدن کوه و فرورفتن قارون به زمین و گرفتن صاعقه آن هفتادتن را و زنده کردن ایشان و ماجرای تیه و ازین رفتن مال فرعون به دعای موسی. و این امر تا امروز باقی است و دیده و مشاهده می شود. محمد بن کعب گوید مردی با همسرش در بستر سنگ شد و نخل یا میوه اش به سنگ بدل گردید. موسی راهی خشک در میان دریا برای ایشان گشود و در اخبار آمده که موسی چون خواست بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد

از امیران فرعون زینتها و زیورها را به عنوان غنیمتی به عاریت گرفت که آن را نقل دادند و چون خارج شدند خداوند دختران دوشیزه را مرگ داد و از هر مردی از ایشان دوشیزه ای مرد و ایشان بدین کارها مشغول بودند تا اینکه بنی اسرائیل دور شدند و فرعون در پی ایشان بیرون آمد و در فوج پسین سپاه او صد هزار اسب سیاه بود علاوه بر رنگها و نشانهای دیگر و علاوه بر آنها که در مقدمه لشکر یا در دو سوی آن بودند.

هنگامی که موسی با عصای خود بر دریا زد تا بنی اسرائیل بگذرند ایشان از وارد شدن به دریا سر باز زدند تا اینکه دوازده طاق برای ایشان قرار داد برای هر سبطی طاقی جداگانه، و به یکدیگر می نگرستند. گویند جبرئیل سوار بر مادیانی آمد، در پیشاپیش فرعون، و فرعون بر اسبی نر سوار بود و جبرئیل اسب خود را به درون آب برد و اسب فرعون بوی او را شنید و در پی او رفت و چون به خیزاب درآمد غرق شد و در آن هنگام که غرق می شد انگشت سبابه اش را به شهادت بلند کرد و گفت: «ایمان آوردم به کسی که نیست خدایی جز او که بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند» (۱۰: ۹۰). آنگاه جبرئیل اندکی از شن و ماسه های دریا در دهان وی کرد. علاوه بر داستانهای بسیار که در میان عامه مردم شهرت فراوانی دارد، که نه هیچ پیامبری به مانند آن وصف شده است و نه هیچ امتی. در روایت آمده که از بنی اسرائیل بسیار سخن گفته شده و هیچ اعتراضی هم نیست. و راه آنچه ما یاد کردیم، همان راه معجزات انبیاست و علت در تمام آنها یکی است و دلیل هم یکی. جز اینکه فقط مسائل صحیح و درست آن قابل اعتماد است. اما کسی که از فرط نادانی، از همراهی با عقاید مردم سر باز می زند، او از دوحال بیرون نیست، یا به صراحت منکر معجزات است و یا به گونه ای منحول و زشت آنها را تأویل می کند. و دیدم بعضی از چنین افراد را که می پنداشتند فرو بردن عصای موسی عصاهای ایشان را پیروز شدن دلیل اوست بر دلایل ایشان. همچنین روشنائی دست و برجوشیدن آب از سنگ و زنده شدن هفتادتن پس از مرگ، همه و همه مثالی است برای رسیدن ایشان به دانایی، در راهی که جستجو می کردند بعد از اینکه در جهل مرده بودند.

از بعضی از ایشان شنیدم که می گفت: موسی يك شاخه از دریا را به سوی فرعون و همراهان او فرستاد و ایشان در منزلگاه خود هلاك شدند همچنان که قرامطه با این ابی الساج کردند. و در این گفتار خود تخلیط و وسواس بسیاری می کرد و خدای داناتر است. این قصه ها به صورت مفصل و کامل در کتاب معانی القرآن تفسیر شده با تمام وجوه و اعراب آن و معانی و اختلاف مردم درباره آن. از این روی در اینجا از آنها می گذریم.

## \* قصه یوشع بن نون

او جانشین موسی و ولیعهد او بود و خداوند پس از موسی او را پیامبری بخشید و از حسن روایت شده که نبوت در زمان حیات موسی به وی منتقل گردید. چون موسی پیامبری خود را از دست رفته دید، مرگ از خدا خواست و گفته اند که یوشع همان ذوالکفل است پسر خواهر موسی و شاگرد او، که با وی در جستجوی خضر همراه بود و هم اوست که بعد از موسی بقاء را که شهر جباران بود فتح کرد و جباران را کشت. و شب بر او سایه گسترد. و هنوز بازمانده ای از ایشان باقی بود و او از خداوند خواست که خورشید را بر وی نگاه دارد تا از کار ایشان فارغ شود. و هب گوید از همین جاست که اختلاف میان منجمان حاصل شده است!

و او باقی پادشاه بقاء و سمیدع بن هویر پادشاه کنعانیان را کشت و همچنین سی و یک پادشاه از پادشاهان شام را کشت و چهل سال شاه و پیامبر بود. سپس مرد و کالب بن یوفنا را جانشین خود کرد و کسی در این باره گفته:

آیا ندیده ای که ابن هویر علقمی / چگونه در «آبله» گوشتش پاره پاره گردید؟  
و در اخبار چیزی از نبوت وی شنیده نشده است و او خلیفه یوشع بن نون بود و مریم دختر عمران خواهر موسی همسر او بود. او یکی از آن دو مردی است که در قرآن آمده که «دو مرد از آنها که از خدا می ترسیدند و خداوند بدیشان نعمت داده بود» (۵: ۲۲) تا پایان آیه و چون مرگش فرا رسید فرزندش بوساقانین را جانشین خود کرد.

## \* داستان کالب بن یوفنا

گویند که کالب در زیبایی همچون یوسف بود و زنان فریفته او می شدند. پس از خدای خویش خواست تا خلقت او را دگرگون کند. و هب گوید خداوند او را مبتلا به آبله کرد و چشمش جراحت برداشت و موی صورتش ریخت و بینی اش دریده شد و چانه و دهانش کج شد. چنان که در انتهای چهره اش مانند درندگان به گونه خرطومی درآمد و مردم از او نفرت داشتند و هیچ کس را تاب نگریستن در او نبود. مدت چهل سال در میان بنی اسرائیل به دادگری برخاست تا مرد.

(۱) گوینده عوف بن سعد جرهمی است، برای بقیه ابیات رجوع شود به *مروج الذهب*، چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید، ج ۱، ص ۵۲.

## \* داستان حزقیل

گویند وی حزقیل بن دبحنه<sup>۱</sup> بود فرزند بور و او پیامبر قومی است که خداوند تعالی فرمود: «مگر ندیدی آنها را که از بیم مرگ از دیار خویش بیرون شدند و هزاران بودند» (۲: ۲۴۴) تا پایان آیه. گویند قومی بودند که از جنگ با دشمن گریزان شدند. سدی گوید که ایشان از طاعون گریزان شدند و سی و اند هزار بودند و در کتاب معانی موارد اختلاف این داستان بیان شده است.

## \* داستان شمویل بن هلقانا

نام او به عربی اشمویل است. وی پیامبر قومی است که خدای عزوجل فرموده: آیا ندیدی آن گروه از بنی اسرائیل را که پس از موسی به پیامبر خویش گفتند: «پادشاهی برای ما نصب کن تا در راه خدا پیکار کنیم» (۲: ۲۴۷) و بنی اسرائیل را تابوتی بود که به ابرت از پیامبران بدیشان رسیده بود و بدان تبرک می جستند و بدان بر دشمنان پیروزی طلب می کردند. پس عمالقه بر ایشان چیره شدند و نیرو و توانایی ایشان از میان رفت و از شمویل خواستار شدند تا پادشاهی برای ایشان برانگیزد که به همراه ایشان پیکار کند. پس طالوت پادشاه ایشان شد و او از سبط ابن یامین بود و ایشان از پذیرش وی و اقرار به او سر باز زدند و خواستار نشانه ای شدند. پس پیامبر ایشان گفت: نشان وی این است که تابوت را برای شما می آورد و او تابوت را به کمک و یاری فرشتگان آورد و به وسیله آن بود که طالوت با دشمن ایشان جنگ کرد و داود جالوت را که سرکرده عمالقه بود کشت. و ایشان را هزیمت داد و آنچه از اسیران که در دست ایشان داشتند همه را رهایی دادند.

## \* داستان الیاس

گویند الیاس بن العادر از فرزندان یوشع بن نون است و ابن اسحاق می گفت وی الیاس بن یسی از فرزندان هارون بن عمران بوده است. او را الیاس و الیاسین و اذریاسین می خوانند و ذوالکفل نیز هم اوست. خداوند او را بعد از حزقیل در برابر پادشاهی در بعلبک

(۱) گویا متن افتادگی دارد، در *المعارف*، ص ۵۱، حزقیل بن یودی ضبط شده است.

که آحب نام داشت برانگیخت. و آن پادشاه زنی داشت به نام ازبیل و هنگامی که برای جنگ با پیامبران بیرون می‌رفت آن زن را به جانشینی خود می‌گذاشت و آن زن بت پرست بود و ایشان را بت بزرگی بود به نام بعل. این قوم او را تکذیب کردند و بر او شوریدند و او را تبعید کردند. خداوند باران را از ایشان بازداشت تا اینکه گرسنگی بر ایشان سخت گرفت و ایشان هرچه می‌خواستند از الیاس طلب کردند تا آن را بازگرداند و درباره ایشان دعا کند و الیسع بن اخطوب شاگرد الیاس بود و خداوند او را بر ایشان مبعوث کرد که اگر می‌خواهید که خداوند رنج و اندوهتان را از میان بردارد پرستش بتان را رها کنید. گویند که ایشان ایمان آوردند و تصدیق کردند و خداوند بلا را از میان ایشان برد و به زندگی پرداختند. سپس دیگر بار کافر شدند و الیاس دعا کرد که خداوند او را از دست ایشان راحت کند.

#### \* یادکرد اختلاف در این داستان

گویند الیاس سیاح بود و گیاه سبز می‌خورد چندان که آن گیاهان از ورای پوست بدنش در امعاء او دیده می‌شد. چون آن قوم بدو کافر شدند خداوند بدو وحی فرستاد که من روزی ایشان را بر دست تو قرار دادم. پس سه سال باران را از ایشان قطع کرد و ایشان ناگزیر مردار و گوشت سگان مرده را می‌خوردند. چون دیگر بار به کفر خویش بازگشتند او از خداوند خویش خواستار شد که او را از میان ایشان نجات دهد. گویند ستوری به‌رنگ آتش نزد او آمد و او بر آن سوار شد و او را برد. شاگردش الیسع او را آواز داد که مرا چه فرمان می‌دهی؟ گفت: فرمانبرداری از خداوند و پیمان. خداوند او را بال و پر داد و لذت خوردن و آشامیدن را از او گرفت و او را وجودی زمینی، آسمانی، انسانی و فرشتگی بخشید. حسن گوید او موکل بر صحراها و دشتهاست و خضر موکل بر دریاهاست و این دو در ایام حج هر سال با یکدیگر دیدار می‌کنند.

#### \* یادکرد الیسع بن اخطوب

او شاگرد الیاس بود و خداوند او را پس از وی پیامبری بخشید. بعضی گویند الیسع، همان ذوالکفل است و بعضی گفته‌اند که خضر است و بعضی گفته‌اند او ابن العجوز است و خدای داناتر است. در کتاب ابی‌حذیفه آمده که ذوالکفل همان الیسع بن اخطوب شاگرد الیاس است و او غیر از الیسعی است که خداوند در قرآن یاد کرده

است. و او این امر را از ابی‌سمعان روایت کرده است و اگر چنین باشد پس ایشان دو الیسع‌اند و خدای داناتر است. اما ذوالکفل مورد اختلاف بسیار است که ذکر این اختلافها را در کتاب معانی ان‌شاءالله خواهی یافت.

#### \* داستان داود

او داود بن ایشا از فرزندان یهوذا بن یعقوب است که خداوند او را بعد از شمویل بن هلقانا پیامبری بخشید و پس از طالوت او را پادشاهی داد و در او پادشاهی و پیامبری جمع بود تا آنگاه که در گناه افتاد. درباره سبب گناه او اختلاف کرده‌اند. آنچه معروف است و صاحبان اخبار و اهل کتاب روایت کرده‌اند و ازواعی از یحیی بن ابی‌کثیر از پیغمبر روایت کرده این است که وی از جایی می‌نگریست چشمش به زنی افتاد و دلدادۀ او شد و شوهر آن زن را، در میان گروهی که به جنگ می‌رفتند، به جنگ فرستاد و آن مرد در جنگ کشته شد. چون عده آن زن گذشت او را به همسری خود درآورد و آن زن از وی صاحب فرزند شد. نام آن زن بتشیع بود و نام شوهرش اوریا. بعضی این کار را از پیامبران سخت ناروا شمرده‌اند. و روایتی نقل کرده‌اند که داود با بنی اسرائیل بحث و تحقیق می‌کرد و ایشان هم با او به تحقیق و بحث مشغول بودند. یکی از ایشان گفت: هیچ روزی بر فرزند آدم نمی‌گذرد که مرتکب گناهی نشود. داود گفت: من امروز به خلوت خواهم رفت و می‌کوشم که مرتکب گناهی نشوم. پس خداوند به داود وحی فرستاد که آماده باش!

بعضی گفته‌اند گناه وی این بود که وی دادخواهی یکی از طرفین دعوی را شنید و بی‌آنکه سخن آن دیگری را بشنود داوری کرد. و ما به خدا پناه می‌بریم از اینکه درمورد پیامبری گریزگاه و توجیهی پیدا کنیم که مایه تکذیب کتاب است. اگر چنین باشد پس معنی گفتار او که «آیا شنیده‌ای داستان اهل دعوی را که از غرقه او بالا رفتند؟» (۳۸: ۲۱) تا پایان آیه‌های چهارگانه، چیست؟ تمام آنها تعریض به داود است و یادکرد میش در این آیه کنایه از زن است فقط. چون داود گناه خود را شناخت به سجده افتاد و توبه کرد چنان که خداوند فرموده است: «و ما آن گناه را بر او بخشودیم» (۳۸: ۲۴). و این دسته دلیل آورده‌اند از گفته خدای تعالی که «ای داود! ما تو را خلافت بخشیدیم، در زمین، پس در میان مردمان به دادگری حکم بران» (۳۸: ۲۵) تا پایان آیه و خداوند کوهها را در فرمان او درآورده بود که هر بامداد و شامگاه با او تسبیح می‌گفتند. و پرندگان را مسخر او کرده بود که با او همسرایی می‌کردند و آهن را در دست او نرم کرده بود که زره می‌ساخت.

## \* یادکرد اختلاف ایشان در این داستان

چندان از درازی سجده‌ها و شدت زاری و بسیاری گریه او نقل کرده‌اند که دل از تصدیق آن تنگ می‌شود. گویند گیاه از اشک او روید و پوست وسط سینه‌اش به سجده‌گاه او چسبیده بود و هر هفته مردمان را گرد می‌کرد و بر گناه خویش نوحه می‌خواند. وهب معتقد است که خداوند رشته‌ای ریسمان با صخره‌ای برای او فرو فرستاده بود که دست مظلوم بدان می‌رسید و دست ظالم بدان نمی‌رسید تا اینکه کسی نیرنگی ساز کرد و از آن رشته‌ها بالا رفت و کار داوری کردن به سوگند و گواه نیازمند شد. بعضی گویند معنی نرم شدن آهن این است که کار ساختن زره‌ها برای او آسان شده بود نه اینکه طبیعت آهن در دست او تغییر ماهیت داده باشد<sup>۱</sup>. و گویند معنی این سخن خدای تعالی: «ای کوهها! با وی هم‌آواز شوید و ای مرغان نیز!» (۱۰: ۳۴). این است که کوه‌ها به‌هنگام نظر کردن وی در ایشان با وی هم‌آواز شوند و مرغان در فرمان دل او باشند.

## \* داستان لقمان حکیم

گویند وی برده‌ای حبشی بود با دو لب بزرگ و بینی بزرگ و زانوانش به هم می‌چسبید. وهب معتقد است که خداوند او را میان حکمت و پیامبری مخیر گردانید و او حکمت را برگزید. چون داود در گناه افتاد لقمان ناامید شد. خداوند فرموده است: «لقمان را فرزانتی و حکمت بخشیدیم... آنگاه که لقمان به فرزند خویش گفت: پسرکم! به خدا شرک می‌اور که شرک ستمی بزرگ است» (۳۱: ۱۱). وهب گوید که ده‌هزار سخن از لقمان در حکمت بدو رسیده که در خطبه‌ها و وصایا به کار می‌رفته است. گوید او همچنان فرزند خود ماثان را پند و اندرز می‌داد تا آنگاه که مرد.

## \* داستان سلیمان بن داود

گویند دوازده‌ساله بود که داود او را جانشین خود کرد و با او مشورت می‌کرد و در

۱) در نسخه چاپی، «لأن نفس الحديد تغير عن طبعه»، ولی در نسخه عکسی «لان» است و ترجمه با توجه به نسخه عکسی است.

کار داوری او را دخالت می‌داد. نخستین آزمونی که برای او روی داد این بود که زنی بهره‌مند از زیبایی و کمال، برای خصوصی نزد قاضی او رفت و قاضی از زیبایی او در شگفت شد و به ناروا خواهان او گردید. آن زن گفت: من از اینها به‌دورم. آن قاضی و صاحب شرطه و پرده‌دار داود و صاحب بازار با هم تسانی کردند و با هم ساختند و نزد داود شهادت دادند که این زن سگی دارد که آن را بر خویش رها می‌کند. پس داود فرمان داد تا آن زن را سنگسار کردند. این خبر به سلیمان رسید و او هنوز بالغ نبود و با کودکان که بازی می‌کردند بیرون آمد و یکی از آن کودکان را به‌جای قاضی و دیگری را به‌جای شرطه و سومی را به‌جای صاحب بازار و چهارم را به‌جای پرده‌دار و یکی را هم به‌منزله آن زن قرار داد. سپس خود به‌جای داود نشست و ایشان آمدند و به‌زبان آن کسی که به‌جای زن بود شهادت دادند. پس سلیمان ایشان را پراکنده کرد و درنهان از يك يك ایشان از رنگ آن سگ جويا شد. یکی گفت سرخ است، دیگری گفت خاکستری است و در خصوصیات آن سگ اختلاف کردند و در نر و ماده بودنش اختلاف کردند. همچنین در خردی و کلانی آن و این خبر به داود رسید و داود میان آن افراد تفرقه افکند و از يك يك ایشان جويا شد و به اختلاف پاسخ دادند. پس فرمان داد تا ایشان را به قصاص آن زن کشتند. و دو زن بودند که در رودخانه‌ای شستشو می‌کردند و گرگ آمد و کودک یکی از ایشان را ربود و آن دو بر سر کودک بازمانده نزاع کردند و هر کدام مدعی بود که فرزند اوست و داود حکم کرد که آن فرزند از آن یکی از آن دو باشد. گویند آن دو زن از برابر سلیمان می‌گذشتند و قصه را بدو بازگو کردند. سلیمان گفت: کارد بیاورید تا آن را دونیم کنم. و هر کدام از شما را نیمه بدهم. مادر طفل گفت: این فرزند از آن اوست دونیمه‌اش مکن! و دیگری گفت: میان ما نیمه‌اش کن. آنگاه سلیمان آن کودک را به زنی داد که تسلیم شده بود و رضا نداده بود که آن را دونیم کنند. گویند مردی نزد او رفت و از همسایگانش شکایت برد که غاز او را گرفته‌اند و خورده‌اند. پس سلیمان در میان مردم خطبه خواند و گفت: یکی از شما غاز همسایه‌اش را دزدیده و خورده و با پر آن غاز که بر قلنسوه اوست به مسجد آمده است! آن مرد دستش را به طرف قلنسوه‌اش دراز کرد که ببیند آیا پر غاز بر آن هست یا نه. سلیمان روی به صاحب غاز کرد و گفت: بگیر این مرد را و غاز از او بستان!

و خداوند فرموده است: «و [یادکن] داود و سلیمان را آنگاه که در زمین زراعتی... داوری می‌کردند» (۷۷: ۲۱). گویند گوسفندان مردی يك شب تاکستان مردی را چریدند و آشفته و خراب کردند. داود چنین داوری کرد که گوسفند از آن صاحب تاکستان است و سلیمان گفت: داوری جز این است. با مرد همراهی کن! گفت: چگونه؟ گفت: صاحب گوسفند

گوسفندش را به صاحب تاکستان می‌دهد تا از شیر و پشم آن به قدر نیازمندی استفاده کند. و سپس اصل آن را رد کند. خدای عزوجل فرموده است: «به سلیمان فهمانیدیم» (۲۱: ۷۹). و داود بنیاد بیت المقدس را نهاده بود. و سلیمان آن را ساخت و تمام کرد. خداوند فرموده است: «و سلیمان وارث داود گردید و گفت: ای مردم ما زبان پرندگان را آموخته‌ایم و همه چیزی به ما داده‌اند» (۲۷: ۱۶) و فرموده است: «و باد را برای سلیمان رام کردیم که بامداد رفتنش يك ماه راه بود و شبانگاه رفتنش يك ماه و چشمه مس را بر او روان کردیم و بودند از پریان کسانی که نزد وی، به فرمان پروردگارش، کار می‌کردند و هر کس از ایشان از فرمان ما سرپیچی می‌کرد عذاب آتش سوزان بدو می‌جشانیدیم. و برای وی هر چه می‌خواست، از قصرها و تندیسها، و کاسه‌هایی به اندازه آبیگرها و دیگهای استوار و بزرگ می‌ساختند» (۳۴: ۱۱ و ۱۲) و خدای فرموده است: «تا آنگاه که به وادی مورچگان درآمدند و مورچه‌ای گفت: ای موران!» (۲۷: ۱۸) تا پایان آیه و همه اینها را آنچه خداوند فرموده است ما می‌پذیریم و بدان ایمان داریم و او فرموده است: «و ما باد را به فرمان او درآوردیم که هر جا قصد داشت به فرمان وی به نرمی می‌رفت و دیوان بنا و غواص را» (۳۸: ۲۷). گویند که وی بر باد فرمان می‌راند و باد او و لشکرش را حمل می‌کرد و هر کجا که می‌خواست آنها را می‌برد. يك ماه راه را در يك بامداد می‌برد و يك ماه راه را در يك شامگاه بازمی‌گرداند.

در ناحیه دجله نوشته‌ای بر بعضی از بناهای عادی باستانی یافت شد که: «ما در اینجا فرود آمدیم و ما اینجا را نساختیم بلکه بدین گونه ساخته آن را یافتیم دشمن ما از اصطخر بود او را کشتیم و ما از اینجا آهنگ شام داریم».

گویند پادشاهی داود در شام در آغاز پادشاهی منوچهر پادشاه بابل و پادشاهی غمدان در یمن، بوده است و این امر یقینی نیست و امکان ندارد، چرا که زمانی دراز است و ناتوانی گمان و اندیشه در آن وجود دارد. هر وصفی که مسلمانان و اهل کتاب درباره سلیمان آورده‌اند از قبیل معجزات و پادشاهی و فرمانبرداری مردمان و پریان و شیاطین از او و شناخت زبان مرغان و جانوران و بردن باد او را و استخراج نوره و گنج و گوهرهای کانی و ساختن گرمابه‌ها و جز آن همه را ایرانیان در صفت جم شاذ پادشاه می‌آورند. و من نمی‌دانم آیا او در نظر ایشان همان سلیمان است یا نه. اگر اوصافی که درباره او می‌آورند

(۱) این قسمت در متن غلط می‌نماید و ترجمه هوار هم قانع کننده نیست. همچنین متن را دقیق چاپ نکرده. آنچه در نسخه عکسی خوانده می‌شود این است: نحن نزلناه و ما بنیناه و هكذا منبیا وجدناه عدونا من اصطخر فقلناه و نحن رابعون منه فاتون الشام (۹۴b نسخه عکسی و ص ۱۰۶، ج ۳، چاپ پاریس).

راست باشد این مرد مسلم پیامبر بوده است. چرا که این گونه معجزات جز برای پیامبران حاصل نمی‌شود.

خداوند فرموده است: «و پیروی کردند افسون‌هایی را که دیوان در پادشاهی سلیمان می‌خواندند و سلیمان کافر نبود» (۲: ۱۰۲). اهل تفسیر گویند که دسته‌ای از یهود معتقدند که سلیمان جادوگر بوده و چشم‌بندی می‌کرده و کار را بر مردم مشتبه می‌کرده و او با جادوگری بر پریان و آدمیان فرمان رانده و پادشاهی کرده. و بعضی از ایشان به سحر اقرار کرده و آن را درست می‌دانند و دانش راستین می‌شمارند و خداوند این دعوی ایشان را بدین گونه نفی کرده که «سلیمان کافر نشد بلکه دیوان کافر شدند و جادوی به مردم آموختند» (۲: ۱۰۱). گویند ظهور جادوگری به هنگام از میان رفتن پادشاهی سلیمان بوده که شیاطین این کار را پدید آورده‌اند و در میان مردم تثبیت کرده‌اند و آن را به سلیمان پادشاه و پیامبر نسبت داده‌اند. مردمان در سبب کاری که بر اثر آن سلیمان معاقب شد و پادشاهی او از میان رفت اختلاف کرده‌اند. بعضی گمان کرده‌اند که وی کنیزکی را اسیر کرد و دلبسته او شد و آن کنیزک از وی دستوری خواست تا تندیس فرزندش را برای آرامش خاطر خود بسازد و با آن انس بگیرد و سلیمان دستوری داد. گویند کنیزک چهل روز به پرستش آن تندیس پرداخت. بعضی گمان کرده‌اند که یکی از همسران او از وی خواستار شد که برای پدرش قربانی کند و او اجازه داد تا ملخی برای وی قربانی کند. بعضی گفته‌اند که گناه وی این بود که سرگرم تماشای اسبان تندریس تیزرو بود و خورشید غروب کرد. بعضی گفته‌اند به علت این بود که وی گردن و ساقهای آن اسبان را برید و خداوند فرمود: «و سپاهیان سلیمان از پریان و آدمیان و پرندگان فراهم شدند» (۲۷: ۱۷). و خداوند داستان او را با بلقیس در سوره نمل یاد کرده و چگونگی آمدن بلقیس و اسلام او و آمدن تخت وی در يك چشم‌به‌هم‌زدن و راهنمایی هدهد به سوی او همه را بیان داشته است. و عرب را درباره سلیمان شعرهای بسیار است. از جمله سخن اعشی بن قیس:

اگر زنده‌ای جاودانه و پایدار می‌بود / همانا آن کس، سلیمان بود که از روزگار در زینهار بود / خداوند او را برگزید و بی‌نیاز گردانید برای عبادت / و از «سرفی» تا مصر را به فرمان وی درآورد / و گروهی از پریان را سربه فرمان او کرد / تا در برابر او ایستاده، بی هیچ پاداشی به کار بپردازند.

(۱) در دیوان الاعشی نیافتم، گویا از همان قصیده‌ای است که پیش از این نیز ایاتی از آن نقل شد.

## \* داستان بلقیس

گویند وی بلقیس دختر هداد بن شراحیل بن عمرو بن حارث بن ریش است که شاه بانوی یمن بود و پدرانش همه پیش از وی پادشاهان بودند. سلیمان نزد او نامه نوشت و او را به اسلام فرا خواند و او پذیرفت و قبول کرد و سلیمان با او ازدواج کرد. گویند که یکی از شاهکهای یمن با او ازدواج کرد و او را به پادشاهی برگرداند و گویند که وی بدنش پر از موی بود. پس سلیمان فرمان داد تا قصری از آینه برای وی ساختند و چون خواست بدانجا درآید پنداشت که آب است ساقهای پای خود را بالا زد و سلیمان مویها را دید و فرمان داد تا نوره و زرنیخ برای وی استخراج کردند.

## \* یاد کرد اختلاف مردم در این قصه و قصه سلیمان

گویند تسبیح گفتن کوهها با داود امری است که جز او هیچ کس نمی دانست و همچنین سخن گفتن مرغان با سلیمان را هیچ کس دیگر نمی شنید. و این - چنان که روایت شده است - مانند تسبیح گفتن سنگریزه در کف پیامبر است چنان که خدای فرموده: «هیچ چیز نیست مگر اینکه به ستایش او تسبیح گوی است اما شما در نمی یابید تسبیح آنها را» (۴۴:۱۷). پس هر کس آن تسبیح را احساس کند با او نیز تسبیح گفته اند. گویند معنی «و چشمه مس برای او روان کردیم» (۱۲:۳۴) این است که وی به استخراج آن از معدن دست یافت مثل دیگر کانهها.

گویند معنی «و جوایای مرغان شد و گفت: چرا هدهد را نمی بینم» (۳:۲۷) این است که وی مردی چابک و هوشیار بوده است و این در میان مردم شهرت بسیار دارد که سبکروان چابک را به نام پرندگان می خوانند، از باب تشبیه در سرعت سیر. گویند معنی «تا آنگاه که به دره مورچگان رسیدند و مورچه ای گفت: ای موران» (۱۸:۲۷) این است که ایشان مردمی بسیار ضعیف و ناتوان بودند و هراس داشتند از لشکر سلیمان که بر ایشان ستم کنند، و معنی «و از سخن او تبسم کرد و خندید» (۱۹:۲۷) این است وی زبان ایشان را می دانست اما یارانش نمی دانستند. گویند معنی دیوان و پریان، مردمان سرکش و سخت و ماهران و آگاهان ایشان در کارها و صنعتهای دشوار و سخت است. گویند و تسخیر باد که در یک بامداد یک ماه راه او را می برد و در یک شامگاه بازمی گرداند نشانه ای هست از بسیاری و بلندی هیبت او در زمین و چیرگی دولت او که در فاصله یک ماه راه در یک ماه راه، مردم از او در هراس بودند و اطاعتش می کردند.

گویند در قرآن نیامده که وی بر شرق و غرب جهان پادشاهی داشته باشد و از گفته پیامبر دلیل آورده اند که فرمود: «من بر دشمنان چنان چیره شده ام که از فاصله یک ماه راه از من هراس دارند». درخصوص مرگ او گفته اند: «جز جانوران چو بخوار دیوان را از مرگ وی خبردار نکردند که «منساء» او را می خوردند» (۱۳:۳۴) و این کار در میان ما نیز ممکن است. و منساء تخت یا چوبی است که بدان تکیه داده بود. مردم چنان می دیدند که او زنده است. آنچه را در خبر آمده که مادر بلقیس زنی از پریان بوده است منکر شده اند و گفته اند درست نیست مگر اینکه منظور گروهی از آدمیان باشد. و بدان که محمد ابن زکریا را کتابی است که آن را مخاریق الانبیاء خوانده و نقل کردن از مطالب آن روا نیست و هیچ دین باوری و صاحب مروّتی گوش فرا دادن بدان را رخصت نمی دهد، چرا که مایه تباهی دل و از میان برنده دین و نابودکننده مروت است و انگیزنده خشم بر پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین و پیروان ایشان است. و ما آنچه را که در حدود گنجایش خردمان نباشد بر خرد خویش تحمیل نمی کنیم، چرا که خرد در نظر ما آفریده ای است محدود و متناهی.

## \* داستان یونس بن متی

دانشمندان گویند پس از سلیمان، یونس بر مردم نینوی که موصل است مبعوث شد. ایشان او را تکذیب کردند و او را راندند. او چندبار نزد ایشان بازگشت و ایشان پیوسته او را تبعید می کردند و می راندند. او ایشان را وعده عذاب داد و از ایشان پیمان گرفت که اگر چنان که او می گوید عذاب بر ایشان فرود نیامد او را بکشند و از میان ایشان بیرون شد. چون مردم هلاک خود را پیش روی دیدند از تلی که داشتند بالا رفتند و نام آن تل، تل توبه بود و توبه کردند و اخلاص آوردند و در برابر خداوند زاری بسیار کردند. «هیچ دهکده ای نبود که (پس از عذاب) ایمان بیاورد و ایمان آوردنش سودمند باشد. مگر قوم یونس که ایمان آوردند و در زندگی این جهان عذاب خواری را از ایشان برداشتیم و تا مدتی بهره ورشان کردیم» (۱۰:۹۷). سپس خداوند به یونس فرمان داد تا نزد قوم خویش بازگردد و او ترسید که مردم او را بکشند و از توبه و بازگشت ایشان آگاهی نداشت. نمی دانست که ایمان آورده اند. به خشم نزد ایشان رفت و به نهنگ معاقب شد، چنان که خدای فرموده است: «آن دم که سوی کشتی پر فرار کرد، قرعه زدند و او از بدآوردگان بود. نهنگ او را بلعید و ملامتگر خویش بود، اگر نه وی از جمله تسبیح گویان بود، در شکم نهنگ تا روزی که مردمان زنده شوند، می ماند. پس او را به صحرا افکندیم

و بیمار بود» - یعنی چون بیماران - «و کدوبنی بر او بر ویاندم» - و گفته اند: خربزه - «و او را بر صدهزار یا بیشتر بفرستادیم» (۳۷: ۱۴۷-۱۴۰). حسن گوید که یونس پیامبر غیرمرسل بود و پس از آنکه خداوند او را از نهنگ نجات داد پیامبر مرسل گردید و نزد ایشان بازگشت و سنتها و شرایع برای ایشان نهاد. سپس شعیا را برایشان جانشین خود کرد و خود با پادشاه بیرون آمد و آن دو در کوهها می گشتند و سیاحت می کردند و خدای را پرستش می کردند تا اینکه به خداوند تعالی پیوستند.

#### \* داستان اختلاف مردم در این قصه

در بعضی احادیث آمده که پیامبر (ص) فرمود که «مرا بر برادرم یونس بن متی برتری منهدید و هر که بگوید من از او بهترم دروغ گفته است.» مؤلف گوید من خود بعضی از امت را دیدم که منکر این امر بودند و خدای داناتر است. درباره شرکت یونس در قرعه کشی مسافران کشتی، گفته اند که بادی وزیدن گرفت و طوفانی برآمد و کشتی کج شد. یونس گفت: مرا در آب افکنید که آب خواهان من است و ایشان نپذیرفتند تا اینکه قرعه زدند و نهنگ او را بلعید. در تاریکی درون نهنگ آواز داد که «خدایی نیست جز تو. تسبیح تو گویم که من از ستمگران بوده ام» (۲۱: ۸۷). پس خداوند دعای او را استجابت کرد و از اندوه او را باز رها نمود. و نهنگ او را بر کرانه افکند و درختی برای او رست که از سایه اش استفاده می کرد و چون آن درخت خشکید گرمای خورشید به پوست او رسید و همچون جوجه پریخته ای بود و گریستن آغاز کرد. گویند خداوند به او وحی کرد که تو به خاطر درختی که در ساعتی بر رست این چنین گریه می کنی. پس چگونه برای صدهزار و بیشتر هلاک خواستی. اما آنها که قلبشان پذیرای این امور نیست، بعضی منکر این هستند که موجود زنده ای در شکم حیوانی زنده بماند و این امر را به حجت و دلیلی که خصم را ملزم می کرد و سخن حقی که آنها را ساکت می کرد تأویل کرده اند و درباره آواز دادن او در تیرگیها، گفته اند مقصود تیرگیهای نادانی و سرگردانی است و افکنده شدن او به صحرا بهره ای است از دانش که بدو داده شده بود و همین سخنان را در تأویل عصای موسی و ید بیضای موسی و کشتی نوح و دیگر معجزات پیامبران گفته اند و خدای داناتر است. چگونه این تأویلهای ایشان درست است با اینکه می خوانند: «[و یاد کن] ذوالنون را آنگاه که خشمگین رفت و گمان داشت که بر وی سخت نخواهیم گرفت، پس آنگاه از میان تاریکیها آواز داد که خدایی جز تو نیست، تسبیح تو گویم که من از ستمگران بوده ام» (۲۱: ۸۷) و می خوانند: «بر فرمان پروردگار خویش شکبیا باش و

همچون صاحب ماهی مباحش که آواز داد با غمزدگی و اندوه» (۶۸: ۴۸) و می خوانند: «ماهی او را بلعید و او ملامتگر خویش بود» (۳۷: ۱۴۱). آیا جنین در شکم مادرش نفس نمی زند و زنده نیست؟ آیا کسی که جنین را در شکم و در تاریکی رَحِمها، نگاه می دارد نمی تواند روانها را در پیکرهای محبوسان، آنجا که هوایی بدیشان نمی رسد، نگاهداری کند؟ و خداوند مستعان است.

#### \* داستان شعیابن اموص پیامبر و پادشاهی که دوست او بود

گویند که بنی اسرائیل پس از یونس مدتی به رستگاری گراییدند و راسترو شدند، تا اینکه پادشاه دوست او مرد و مردم اختلاف کردند و با شعیا از در ستیز درآمدند و او را کشتند. بعضی گفته اند که درختی شکافته شد و شعیا بدان شکاف گریخت و شکاف به هم آمد و شیطان لبه جامه او را گرفت و چون جویندگان در پی او آمدند گفت اینجاست و با جادوگری به درون این درخت رفته است. پس او را با آزه قطع کردند و خداوند دشمن را بر ایشان چیره کرد و هم اوست که خداوند او را در قرآن یاد کرده: «و چون موعد نخستین آن بیامد، بندگان داشتیم با صلابت سخت که بر ایشان گماشتیم تا در دیار آنان کشتار کردند و این وعده ای انجام شده بود» (۱۷: ۵) و این نخستین تباهی است که خداوند در سرنوشت بر بنی اسرائیل تعیین کرده و در کتاب آمده: «که دوبار در این سرزمین تباهی خواهید کرد و سرکشی می کنید سرکشی بزرگ» (۱۷: ۴). و در مورد آن کسی که در اولین تباهی بر ایشان مسلط شد سخنان دیگری نیز گفته اند. و خدای داناتر است و تمام آن در کتاب معانی یاد شده است.

#### \* داستان ارمیای پیامبر

وهب گوید این همان کسی است که خداوند داستان او را در قرآن یاد کرده: «یا به مانند آنکه بر دهکده ای گذر کرد، که با همه بناها که در آن بود، خالی بود و گفت: خدا چگونه مردم این دهکده را زنده خواهد کرد؟ پس خداوند او را صدسال میراند آنگاه زنده کرد» (۲: ۲۵۸) و بعضی گفته اند، که عزیر بوده است و منظور از دهکده دیر سابراباد است و خدای بهتر داند.



## \* داستان دانیال بزرگ

دانیان این فن گویند که دانیال بزرگ چنین در خواب دید که ویرانی بیت المقدس بر دست تباہکاری از مردم بابل خواهد بود. پس برخاست و مالی فراهم کرد و آمد تا به سرزمین بابل رسید و پیوسته در جستجوی او بود تا او را یافت و او را عطاها بخشید و جامه‌ها داد و او را آگاه کرد که کار بر دست اوست و با او پیمان کرد که اگر چنین باشد او و فرزندان و خویشان او را آزار نرساند و دانیال مرد و بنی اسرائیل بر شعیا تاختند و او را کشتند و بعضی گفته‌اند که زکریا بن آزن را کشتند. و پادشاه سرزمین بابل سنجاریب بود و در بخت نصر شہامت و کفایتی احساس کرد و او را نزد خویش منزلت داد و مقام بخشید و سپس او را به سوی بنی اسرائیل فرستاد و در کتاب سیرالعجم آمده که کسی که بخت نرسی را به شام فرستاد بهمن بن اسفندیار بود. رفت و بعضی از ایشان را کشت، بعضی را اسیر کرد و به سرزمین بابل بازگشت و در میان اسیران ارمیای پیامبر و عزیز و دانیال اصغر بودند و این دانیال اصغر از نژاد دانیال اکبر بود و هم اوست که به هنگام گشایش شهر شوش بر دست ابوموسی اشعری، او را یافتند و عمر فرمان داد در جایی که دانسته نباشد او را به خاک سپارند. و آن پادشاه هلاک شد و تمام کارها به دست بخت نصر افتاد و پادشاه شد چندان که خداوند خواست. بخت نصر خوابی هراسناک دید و در نظر دانشمندان خود تأویل آن را نیافت. پس دانیال را فرا خواند و او را از آن رؤیا آگاه کرد و دانیال آن خواب را تعبیر کرد و مقامش نزد بخت نصر بالا رفت. دانیال از او رهایی و شفاعت کردن بنی اسرائیل را خواستار شد و بخت نصر ایشان را به شام فرستاد و عزیز و ارمیا در میان ایشان بودند.

و هب در مورد بخت نصر و فرزندش بلطاشص سخنانی دارد از قبیل دگرگونی و تغییر او به شکلهای همه جانوران و عقوبتی که از این راه برای رفتار زشت خویش دید و معتقد است که وی سرانجام به گونه انسان درآمد و به خداوند ایمان آورد و مرد.

## داستان عزیز بن سروحا

عزیز در روزگار بخت نصر بود و چون به بیت المقدس بازگشت زیر درختی نشست و تورات را از حافظه بر ایشان املا کرد و ایشان آن را فراموش کرده بودند، ضایع شده بود، چرا که پدر او یعنی سروحا به روزگار بخت نصر تورات را در خاک نهاده بود و هیچ کس جز پیرزنی فرتوت از جای آن آگاه نبود و او ایشان را رهنمون شد تا آن را یافتند

و بیرون آوردند و با آنچه عزیز گفته بود مقابله کردند، يك حرف اختلاف در آن نیافتند و در این جا بود که دسته‌ای گفتند وی فرزند خداست و همگیشان چنین سخنی نگفته‌اند. جویر از ضحاک روایت کرده که چون نصاری گفتند مسیح فرزند خداست، در مقابل ایشان دسته‌ای از یهودیان گفتند نه، بلکه عزیز فرزند خداست. و هب معتقد است که عزیز درباره سرنوشت و تقدیر سخن گفت و او از این کار منع شده بود ولی نپذیرفت. پس خداوند نام او را از دیوان پیامبران محو کرد. گویند اوست «که بر دهکده‌ای گذشت و آن دهکده با همه بناها که داشت خالی بود و گفت: خداوند چگونه اینان را زنده خواهد کرد. پس خداوند صدسال او را میراند» (۲: ۲۵۹) تا پایان آیه.

## \* داستان زکریا بن آزن و یحیی بن زکریا و عمران بن ماثان

گویند زکریا بن آزن از تبار داود بود و مردی نجار بود و اشباع - که دختر عمران بن ماثان و خواهر مریم بنت عمران، مادر عیسی بود - همسر او بود، و یحیی و عیسی پسرخاله هم بودند. زکریا رانس بود که قربانها را قربانی می کرد و تورات را کتابت می کرد و هم اوست که متکفل مریم بود و چون آبستنی مریم آشکار شد یهود گمان بردند که وی نسبت به مریم مرتکب کار زشت شده و زکریا از ایشان گریخت و او را تعقیب کردند و گویند با آره او را به دونیم کردند.

## \* داستان یحیی

گویند چون زکریا دید که خداوند آن گونه مریم را گرامی داشت و فضیلت بخشید از خداوند خواستار فرزند شد. و «زکریا پروردگار خویش را بخواند، گفت: پروردگارا مرا از جانب خویش فرزندی پاکیزه بخش که تو شنوای دعایی» (۳۸:۳) و خداوند او را پیرانه سر مژده فرزندی داد، چنان که فرموده است: «و فرشتگان او را که در محراب به نماز ایستاده بود آواز دادند که ای زکریا خداوند تو را به یحیی بشارت می دهد که تصدیق کننده کلمه خداست و سرور و پارسا و پیامبری از بسامانان» (۳: ۳۹) و زکریا گفت: «پروردگارا چگونه مرا پسری باشد با اینکه من از پیری فرتوت شده‌ام» و گفت: «پروردگارا برای من نشانی بگذار. گفت: نشانی تو این است که سه شب تمام با مردم جز به رمز سخن نگوئی» (۱۹: ۱۰) یعنی که تو درحالی که سویی هستی مدت سه شب با کسی سخن مگوی بی هیچ علتی. قتاده گوید این شکنجه زبان بستن از سخن، بدان بود که وی از

خداوند خواستار آیت و نشانه شد با اینکه فرشتگان با او سخن گفته بودند و خداوند چنین خواست و او با همسرش اشباع دختر عمران همبستر شد و او به یحیی آبتن گردید و همچون کرامت و رحمتی و پاکیزگی از جانب خداوند که پارسا بود و پیامبر چنان که وصف شده است.

گویند پادشاه می‌خواست با دختر زنی از همسران خویش ازدواج کند و یحیی او را از این کار بازداشت و آن زن کینه او را به دل گرفت و پادشاه را شراب بسیاری داد تا در وی اثر کرد و مست شد و آنگاه دخترش را آراست و نزد پادشاه فرستاد و بدو گفت تا سر یحیی بن زکریا را نیاورد با او همبستر مشو و او چنین کرد. پس خداوند بخت نصر را بر ایشان چیره کرد و بر اثر کشته شدن یحیی خون هفتاد هزار کس را ریخت و بیت المقدس را ویران کرد و این تباهی دوم از آن دو تباهی بود.

بعضی گویند خداوند انطیخوس مجوسی را بر ایشان چیره گردانید و بخت نصر پیش از وی هلاک شده بود و بعضی گفته‌اند جودر [ز] بن اشکبان، یکی از ملوک الطوائف بود.

#### \* یادکرد اختلاف ایشان در این قصه

بعضی عقیده دارند که سر یحیی را در تشتی در برابر پادشاه نهادند و او پیوسته می‌گفت: این کار بر تو روا نیست. گویند که خون وی همچنان می‌جوشید. هرچه خاک بر آن می‌ریختند باز می‌جوشید تا آنگاه که هفتاد هزار کس بر خون او کشته شد، آنگاه باز ایستاد.

گویند که مادر یحیی و مادر عیسی با یکدیگر دیدار کردند و هر دو آبتن بودند. مادر یحیی گفت: احساس می‌کنم که کودکی که در رحم من است برای آنچه در رحم توست سجده می‌کند. بعضی گفته‌اند که یحیی سه سال از عیسی بزرگتر بود و بعضی گویند زکریا مرد و کشته نشد.

#### \* داستان مریم دختر عمران و مادر عیسی

خداوند عزوجل داستان او را در سوره آل عمران یاد کرده: «هنگامی که همسر عمران گفت: پروردگارا! آنچه را در شکم من است، آزاد، نذر تو کردم» (۳: ۳۴). گویند که نام وی حنه بوده است. وی دختر فاقوز<sup>۱</sup> بوده که از راهبه‌های بنی اسرائیل بوده است.

و خواهر حنه، اشباع دختر فاقوز، همسر زکریا بود. حنه با عمران بن ماثان بن ماسهم بن معاقبت<sup>۱</sup> از فرزندان داود پیامبر ازدواج کرد.

و حنه چنان بود که دیگر حائض نمی‌شد و در سایه درختی نشسته بود، ناگاه دید که پرنده‌ای جوجه خود را چینه می‌دهد. دلش آرزوی فرزند کرد و از خدا خواست که فرزندی به او عطا کند. سپس با شوهرش همبستر شد و به مریم آبتن گردید و عمران درگذشت. چون احساس کرد که آبتن است فرزند را نذر خداوند کرد، چنان که خداوند فرموده است: «پروردگارا! من آنچه را در شکم من است، آزاد، نذر تو کردم، از من بپذیر!» (۳: ۳۴) تا پایان آیه. «و چون بار نهاد گفت: پروردگارا این فرزند دختر است و خدای بهتر می‌دانست که او چه زاده است» (۳: ۳۶). در آن روزگار تنها پسران شایسته تحریر و آزاد کردن در راه خدا بودند، چرا که دختران به علت اینکه حائض می‌شدند شایسته خدمت در مذبح و مسجد نبودند. سپس آن کودک را در خرّقه‌ای پیچیده و به مسجد برد و احبار و راهبان در مسجد سرگرم نوشتن مطالب از میان رفته تورات بودند. ایشان بر سر پذیرش او مشاجره کردند و قرعه زدند و زکریا قرعه را برداشت و او را پذیرفت و به پرورش او همت گماشت تا آنگاه که از شیر بازگرفته شد و سپس به تربیت و حفظ او کوشید. تا به مرحله عقل و خردمندی رسید. آنگاه صومعه‌ای در مسجد برای او ساخت و او را بدانجا برد و او با زنان عبادتگر، در آنجا عبادت می‌کرد. و زکریا مردی را برای خدمت او گماشته بود و نام آن مرد یوسف نجار بود و پسرخاله او بود. «و هرگاه زکریا به محراب نزد او می‌رفت روزی پیش او می‌یافت» (۳: ۳۷). گویند میوه زمستان در تابستان بود و میوه تابستان در زمستان. «ای مریم! این از برای تو از کجا آمده؟ گفت: این از جانب خداست. در این هنگام زکریا پروردگار خویش را بخواند و گفت: پروردگارا! مرا از جانب خویش فرزندی پاکیزه بخش! که تو شنوای دعایی» (۳: ۳۸) و خداوند یحیی را بدو بخشید.

#### \* داستان زادن عیسی

خداوند می‌فرماید: «و یاد کن در کتاب مریم را آنگاه که در مکانی روی به آفتاب از کسان خود کناره گرفت» (۱۹: ۱۶)، تا آنجا که فرماید: «این است عیسی پسر مریم،

← (۱) در المعارف، ص ۵۲: رفاقوز

(۱) در المعارف، ص ۵۲: معاقبت.

به گفتار راست، آن که مردمان درباره او شك می کنند» (۳۴:۱۹). و خداوند از اخبار او چندان در کتاب خویش یاد کرده که نیازی به آوردن گفتار دیگران نداریم. و فرشتگان با او سخن می گفتند و مریم را بدان فرزند مژده می دادند. «آنگاه که فرشتگان بدو گفتند: ای مریم خداوند تو را به کلمه خویش که نامش مسیح عیسی بن مریم است، مژده می دهد... او گفت: پروردگارا چگونه مرا فرزندی باشد که بشری به من دست نزده؟ گفت: هم بدین گونه که خداوند هر چه را بخواهد می آفریند» (۳: ۴۷). گویند که مریم هرگاه حائض می شد از محراب بیرون می رفت و چون پاك می شد دیگر باره بازمی گشت. يك روز که برده ای افکنده بود و در تابش آفتاب خود را از حیض شستشو می داد روح الله جبرئیل بر او نمودار شد به گونه انسانی که از نظر خلقت کامل و تمام بود و مریم از وی هراسان شد و گفت: «من از تو به خداوند رحمان پناه می برم، اگر پرهیزگاری. گفت: من فرستاده پروردگار توام که پسری پاکیزه به تو عطا کنم» (۱۹: ۱۹). پس او در گریبان جامه مریم دمید و او به عیسی آبستن شد. چون آبستنی او آشکار شد زکریا را متهم کردند و به گفته بعضی او را کشتند و بعضی گویند که یوسف نجار را متهم کردند. و یوسف مریم را خواستگاری کرده بود. و در انجیل آمده که با وی ازدواج کرده بود.

چون مریم سنگین شد، از بیم هراس پادشاه هراسان شد و گریخت و جای پاره نهادن او بیت اللحم است که معروف و مشهور است و ما آنجا را دیده ایم و هر کس از آن سرزمینها گذشته باشد آنجا را دیده است.

زهری گوید که در آنجا تنه درخت خرمایی بود و خداوند برای مریم برگ بر آن رویانید و میوه بر آن بار آورد و مریم بعد از آنکه عیسی را زاده بود با عیسی بدانجا گریخته بود و عیسی چنان که خداوند فرموده سخن گفت: «و آن دو را در فلاتی که آب جاری داشت، مکان دادیم» (۲۳: ۵۰). گویند آنجا مصر است و بعضی گفته اند دمشق است و خدای داناتر است. و چون درد زادن او را گرفت از ملامت مردم هراسان شد. «و گفت ای کاش پیش از این مرده بودم یا فراموش شده بودم» (۱۹: ۲۳) و عیسی یا جبرئیل «او را از فرسوی او ندا داد که اندوه مدار که پروردگارت در زیر پای تو جویی کرد» (۱۹: ۲۴) تا آخر آیات و داستان آن در تفاسیر مشهور است و بعضی در آیه «منم بنده خدا که مرا کتاب داده و پیامبر کرده است» (۱۹: ۳۰) گفته اند یعنی سرنوشت الاهی چنین است که من پیامبر شوم و کتاب به من داده شود... تا پایان آیه. چرا که اگر در همان زمان پیامبر می بود لازم بود که مردم را فرا خواند و بر مردم نیز لازم بود که از وی پیروی کنند.

## \* یادکرد اختلاف مردم در این داستان

یهود معتقدند که عیسی هنوز زنده نشده و آن که می گویند آمده فرزند زنی زشتکار بوده و زنازاده که یوسف نجار به گناه با وی همبستر شده و از حسن روایت شدیم که گفت شنیدم که دوران آبستنی وی هفت ساعت بود و در همان روز اول زایید. از مجاهد روایت شده که وی نصف روز بدو آبستن بود و همان وقت بار نهاد. و گفته اند که آبستنی و بارنهادن او همچون دیگران بوده است. از بعضی دانشمندان خرمیه شنیدم که می گفت: با مریم همبستر شدند و علاوه بر آن همبستری روحی از جانب خداوند نیز اضافه شد، نه چنان که تنها دمیدن باشد، بدون همبستری و هماغوشی. ثنویه و منانیه همگی به عیسی ایمان دارند و معتقدند که وی روح الله است به این معنی که وی بعضی از خداوند است و نور در نظر ایشان زنده حساس و داناست. بعضی از نصاری معتقدند که آن که بر مریم نمودار شد و در او دمید خدا بود. پاك و منزله باد خداوند از این گونه سخنها! بعضی از ایشان معتقدند که عیسی خود، خداست که از آسمان فرود آمد و به درون مریم رفت و با پیکر عیسی یگانه شد و چون کشته شد به آسمان صعود کرد. هنگامی که با پیامبر در مورد آفرینش عیسی مجادله کردند، خداوند او را به آدم تشبیه کرد که بی پدر و مادر زاده شد و گفت: «همانا که داستان عیسی، داستان آدم است که خداوند او را از خاک آفرید و سپس بدو گفت: باش و او بود شد» (۳: ۵۹). و خداوند بدین گونه دلیل را واضح و روشن کرد و شبهه را برطرف ساخت و امیه این داستان را در شعر خویش آورده است:

و در دین شماییان از پروردگار مریم آیتی است / آگاه کننده که عیسی بن مریم بنده خداوند است / مریم اظهار پشیمانی کرد و به سوی خدا بازگردید. / و پاکیزه و پاك بود پس خداوند / سرزنش ملامتگران را از او به دور داشت / او نه ازدواج کرد و نه نزدیک شد به هیچ انسانی / نه با کسی هماغوش شد و نه بوسه ای به کسی داد / در خانه اش را بر روی کسانش فرویست / و از ایشان در دشتهای سوزان پنهان شد / دشتهایی که رونده، در آن، به هنگام شب سرگردان است / و به هنگام روز نیز از راه نشانه ای در آن دیده نمی شود / و چون کسانش به خواب رفتند، پیام آوری نزد او / فرود آمد، بی آنکه سخن گوید و لب باز کند. / پس بدو گفت: هان هراس مدارا و دروغ مپندار / فرشته ای را که از سوی پروردگار عاد و جرهم است. / به سوی خدا بازگرد و آنچه از تو خواهند بده چرا که من / پیام آوری از سوی خدایم که فرزندی به تو بخشم / مریم بدو گفت: چگونه خواهد بود با اینکه

من هرگز / تبه‌کار نبوده‌ام و نه آستن و نه صاحب شوهر / اگر تو بر دین راستین می‌بودی آیا من از خدای بزرگ / پذیرفتن خود را دریغ می‌کردم. بنشین یا برخیز! / پس آن پیام‌آور خدا را تسبیح گفت و ناگهان بر او درآمد. / و پسری یگانه و زیبا بدو بخشید / از گریبان پیراهنش در سینه او دمید / و خداوند رحمان مانع او نشد. / چون دوران آستنی را به پایان برد و هنگام بار نهادن رسید / سرزنش و بشیمانی به سراغ ایشان رفت / آنان که پیرامون او بودند گفتند: چیز شگفتی آورده‌ای / باید او بیرون رانده شود و تو سنگسار گردی / پس آنگاه رحمتی از جانب خداوند مریم را دریافت / از سر راستی، از رهگذر سخن پیامبری راستگوی / و آن پیامبر بدو گفت: من از جانب خداوند آیتی هستم / و خداوند، که بهترین آموزگاران است، مرا آموخت / فرستاده شدم نه به گمراهی / که من بدبخت نبوده‌ام و به زشتی و گناه نیز مبعوث نگشته‌ام.

\* داستان عیسی بن مریم

از حسن روایت شدیم که گفت وحی بر عیسی در سیزده سالگی فرود آمد و سی‌وسه ساله بود که بالا برده شد و بیست سال پیامبر بود. و گویند که وی آخرین پیامبر بنی اسرائیل بوده است. از ضحاک روایت شدیم که عیسی بر نصیبین مبعوث شد و پادشاه آنجا مردی سخت جبار بود و داود بن یوزا نام داشت و ایشان بت پرستان بودند و روزگار پزشکی و پزشکی و معالجه بود و عیسی هم از نوع هنر ایشان معجزه‌ای آورد که ایشان را ناتوان کرد و این از تمامی قدرت و توانایی نیروست که کسی در همان راهی که خصم او دارد با او به معارضه برخیزد تا بهتر بتواند شبهه را از میان بردارد، و از تهمت به دورتر باشد. همچنان که موسی به روزگاری آمد که زمان جادوگران بود و جادوگری ایشان را باطل کرد. و محمد به روزگاری که زمان خطیبان و بلیغان و شاعران بود آمد و چیزی آورد که ایشان را درمانده کرد. گویند که حواریون به عیسی ایمان آوردند و ایشان برگزیدگان او بودند و این پس از آن بود که وی برای ایشان مرده زنده کرد و کور را بینایی داد و سپس را شفا بخشید و از آنچه ایشان در خانه‌هاشان می‌خوردند و برای فردا پس انداز می‌کردند، خبر داد و از گل پرند واری آفرید. سپس ایشان از وی خواستار مائده شدند، بعضی گویند که مائده بر ایشان فرود آمد و ایشان از آن خوردند و سپس کافر شدند و به گونه خوکان مسخ شدند و حبس گوید که ایشان خواستار مائده شدند و چون گفته شد که «پس از آن

هر کس از شما کافر شود او را عذاب خواهیم کرد عذابی که به هیچ کس نکرده‌ام» (۵: ۱۱۵). ایشان پوزش طلبیدند و مائده دیگر فرود نیامد. هر کس بخواهد آگاهی کامل از آنچه مردم در این باره گفته‌اند حاصل کند باید به کتاب معانی رجوع کند. چرا که من در آن کتاب هر چه در این باب یافته‌ام آوردم جز آن چیزهایی که شاذ و نادر بود.

چون خبر عیسی و کارهای او به جالینوس پزشک رسید، آهنگ وی کرد تا آن را از نزدیک ببیند ولی در میان راه پیش از آنکه به عیسی برسد مرد و بعضی گویند که وی به او ایمان آورد. گویند چون شگفتیها و نشانه‌ها را از عیسی دیدند یهودیان او را به جادوگری متهم کردند و زنازاده خواندند و در جستجوی او برآمدند و او را یافتند که در غاری پنهان شده است و مادرش و گروهی از حواریون با اویند و او را بیرون آوردند و بر صورتش سیلی می‌نواختند و مویش را می‌کشیدند و می‌گفتند اگر تو پیامبری، از خدای خویش بخواه تا تو را نجات دهد.

آنگاه تاجی از خار بر سرش نهادند و به گفته یهود و نصاری او را بر دار کشیدند ولی نصاری معتقدند که خداوند سپس روح او را به آسمان برد. بعضی گویند که ایشان پیکر را به دار آویختند و روح به آسمان صعود کرد و همان خدای عزوجل بود. و من از قبلی از ایشان شنیدم که می‌گفت: او را کشتند و به دار آویختند و به خاک سپردند و او سه روز در گور ماند سپس پدرش او را نجات داد و به آسمان بالا برد. به گفته مسلمانان او نه کشته شد و نه به دار آویخته شد بلکه مردی را که مانده او بود کشتند و به دار آویختند و در میان مردم شایع کردند که وی عیسی است و خبر بدین گونه انتشار یافت. خداوند فرموده: «نه او را کشتند و نه بر دار کردند ولی کار بر ایشان مشتبه شد» (۱۵۷:۴). و در این سخن خدای که فرموده: «من تو را می‌میرانم و به سوی خویش می‌آورم» (۳: ۵۴) اختلاف کرده‌اند. بسیاری از اهل تفسیر معتقدند که در این عبارت نوعی پس و پیش وجود دارد، مثل این است که گفته شده من تو را بالا می‌برم و می‌میرانم بعد از آنکه از آسمان فرود آورم. و بعضی گفته‌اند عبارت بر سیاق اصلی خود است و خداوند او را میراند و سپس بالا برد و معنی این سخن این است که خداوند روح او را بالا برد نه پیکرش را. اهل اخبار گویند که عیسی بالا برده شد و از دو کفش و جامه پشمینه و فلاخن برای پرندگان، پرچای ماند.<sup>۱</sup>

(۱) اصل عبارت چنین است: «رفع عیسی و نزل خفین فعدرة و حذافة للطیر (۲). حدس می‌زنم اصل چنین بوده است: «رُفِعَ عِيسَى وَ تَرِكَ خَفَيْنَ وَ مَدْرَعَةَ وَ حَذَاةَ لِلطَّيْرِ» ترجمه بر تصحیح قیاسی است. «مدرعة» و «حذافة» / «مخذفه» (فلاخن) در مورد عیسی شهرت دارد. رک: نه‌ایة ابن‌الثیر و مجمع‌البحرین در «حذف» و نیز نورالمبین جزایری ۴۷۴: کفش عیسی نیز از جمله منسوبات اوست (دیوان سنائی، چاپ مدرس ۱۲۵): کفش عیسی مدزد و از اطلس / خر او را مساز پشماکند.

\* یادکرد اختلاف مردم در این داستان و یادکرد اختلاف در مدت فترت میان عیسی و محمد

ابن اسحاق گوید فترت ششصد سال بوده و به حساب منجمان پانصد سال و اندکی کم و از این جریح روایت شده که گفت چهارصد سال است و خدای دانایان است. اهل اخبار گویند که در این فترت خالد بن سنان عیسی و حنظله بن افیون صادق پیامبر بوده‌اند و تصور نمی‌کنم که این سخن درست باشد. بعضی گفته‌اند جرجیس و شمسون پیامبر بوده‌اند و در کتاب بعضی حواریین آمده که بعد از مسیح در انطاکیه پیامبرانی بوده‌اند از جمله برنبا و لوقیوس و مائیل و اغابوس و شمسون و از دانشمندان اسلام کسانی هستند که معتقدند سخن خدای: «آنگاه که دوتن سوی ایشان فرستادیم و تکذیبشان کردند و به سوی ایشانشان را نیرو بخشیدیم» (۱۴:۳۶) این است که اینان پیامبران بوده‌اند، یعنی نومان و بالوص و شمسون.

داستان اصحاب کهف و سبا و جریح عابد، و داستان ضروان و مقعد و مجذوم و کور و حبیب نجار و فطروس کافر که برادر بحیرای مؤمن بود، همه این داستانها در دوره فترت بوده است.

عیسی دسته‌ای از حواریین را در شهرها و اطراف پراکنده بود که مردم را دعوت می‌کردند و دین بدیشان می‌آموختند. آنچه از نامهای ایشان محفوظ مانده شمعون الصفا است که وی رئیس ایشان بوده است و او را صخره‌الایمان نیز خوانده‌اند و همچنین یحیی و نومان و لوقا و مدیوس و فطرس و یحس و اندرانس و فلبس و جرجیس و یعقوبس و میثا و یعقوب و بالوص.

و عیسی پیش از آنکه ایشان بازگردند به آسمان صعود کرده بود و چنان که تاریخ گواهی می‌دهد در زمان عیسی فرمانروایی از آن اشکانیان بوده است.

\* داستان اصحاب کهف

بعضی گفته‌اند ایشان جوانانی بودند از روم که پیش از مسیح به کهف (غار) داخل شدند تا دین خود را محفوظ نگه‌دارند. خداوند ایشان را در فترت پس از مسیح مبعوث گردانید و از روزی که به کهف داخل شدند تا روزی که بیرون آمدند و برانگیخته شدند سیصد و شصت سال بود. بعضی گفته‌اند ایشان شصت و یک سال پس از مسیح به کهف داخل شدند و این واقعه پس از اختلاف میان مسیحیان بود و پس از روزگاری بود که

بولس تازه‌هایی در آیین به وجود آورده بود. گویند چون دقیانوس پادشاه شد مردم را به آیین مجوس خواند و هرکه از این آیین سر باز زد او را کشت و این جوانان گریختند و به کهف داخل شدند و دقیانوس در پی ایشان رفت و کهف هیچ روزنه‌ای نداشت و در را بر ایشان بست و ایشان نامهای خود و پدران و روز داخل شدنشان را به غار نوشتند و بر در غار آویختند. گویند دقیانوس هلاک شد و احوال دگرگون گردید و پادشاهی مسلمان، به نام بیدوسیس، بر روی کار آمد و قوم او در مورد برانگیخته شدن اجساد اختلاف کردند و خداوند این جوانان را برانگیخت تا نشانه‌ای باشند برای آن قوم. در نامهای ایشان اختلاف است بعضی گفته‌اند: مکلمسینا و یملیخا و مطرسوس و کسوفطوس و برونس و دینموس و بطونس و قالوس.

و بعضی گفته‌اند: محتلمینا و طافیون و عصفور و تراقوس و مرحیلوس و طیلوس و یملیخا و سیا، و این داستان در قرآن آمده و اختلافات آن در کتاب معانی نقل شده است.

\* داستان فطروس کافر

خداوند فرموده است: «برای ایشان داستان دو مردی را یاد کن که یکی را دو باغ داده بودیم از تاکها و آنرا به‌نخلها احاطه کرده بودیم و در میان آن دو باغ کشتزاری کرده بودیم» (۱۸: ۳۱) تا آنجا که گوید: «من به پروردگار خویش مشرک نخواهم شد» (۱۸: ۳۸) این دو همان دو برادری هستند که از پدر خود مالی به ارث بردند. آن برادر که مؤمن بود در راه خدا صرف کرد و آن که کافر بود قماش خانه و ضیاع خرید. پس آن مؤمن نزد برادرش آمد و آن کافر دست او را گرفت و در باغ گردش می‌داد و می‌گفت: «من از تو مال و کسان بیشتری دارم» (۱۸: ۳۲) چنان که خداوند در قرآن یاد کرده: «و میوه‌های او نابود گشت و دو دست خویش به حسرت به هم می‌مالید بر آنچه خرج کرده بود که تاکها بر چفته‌ها سقوط کرده بود» (۱۸: ۴۱). و بحیرا همان کسی است که روز رستاخیز خواهد گفت: «مرا همدمی بود که می‌گفت: آیا تو تصدیق می‌کنی که...» (۳۷: ۵۲) تا آخر آیات در سوره الصافات.

\* یادکرد اختلاف ایشان در داستان اصحاب کهف

دسته‌ای از معتزله می‌گویند این امر دلالت می‌کند بر اینکه به روزگار اصحاب

کَهف پیامبری وجود داشته یا ایشان خود پیامبر بوده‌اند یا در میان ایشان پیامبری وجود داشته. چرا که مانند این معجزات فقط یا بر دست پیامبران روی می‌دهد یا در روزگار ایشان. ابن جریر از شعیب جباء<sup>۱</sup> روایت کرده که نام کوهی که غار در آن است ناجلوس است و نام آن غار حزوم است و نام صاحب آن غار دلس و نام آن شهر افسوس و بعضی گفته‌اند طرسوس است و نام سگ ایشان حمران است و خدای داناتر است.

#### \* داستان حبیب نجار

خداوند فرموده است: «برای ایشان مردمان آن دهکده را داستان بزن که وقتی فرستادگان سویشان آمدند» (۳۶: ۱۲) تا آنجا که فرماید: «به جز يك صیحه نبود و همگان بی حرکت گردیدند» (۳۶: ۲۹).

بعضی گفته‌اند منظور از دهکده انطاکیه است و منظور از فرستادگان پیامگزاران عیسی است که عبارتند از شمعون و بالوص و سومین ایشان شمعان الصفا<sup>۲</sup> و ایشان پیغام خود گزارده و مردم آنان را تکذیب کردند. آنگاه حبیب نجار از دورتر جای شهر آمد و ایشان را از آزار پیامگزاران نهی کرد و ایمان خود را آشکار ساخت.

گویند وی بت تراش بود و خداوند او را هدایت کرد. ابن عباس گوید پس ایشان او را در زیر پای افکندند تا اینکه روده‌اش از نشیمن گاهش به در آمد و روانش به بهشت رفت. قتاده گوید ترقوه‌اش را شکافتند و رشته‌ای در آن دوانیدند و از باروی شهر آویختند و خداوند ایشان را به صیحه و هده و زلزله از میان برد.

#### \* یادکرد اختلاف ایشان در این داستان

از بعضی مفسرین شنیدم که معتقد بود آنچه از بازار انطاکیه به هم پیوسته بود به اندازه فاصله میان بلخ تا ری بوده و این در حدود چهارصد فرسخ است، اگر راست گفته باشد. گویند جبرئیل آمد و بر ایشان صیحه‌ای زد همگی مردند و استخوان فرسوده شدند و هرکس به شهر انطاکیه درآید در میان بازار آنجا قبری می‌بیند که از قبله مسلمانان منحرف است، معتقدند که آن گور حبیب نجار است.

(۱) نسخه عکسی: لحيانی

(۲) قبلاً به صورت شمعون الصفا آمده است.

#### \* داستان اصحابِ ضروان

ضروان باغی بوده در صنعا یمین در روزگار فترت، خداوند عزوجل فرموده: «ما ایشان را به آزمونی افکندیم که خداوندان باغ را، آنگاه که سوگند یاد کردند که بامدادان میوه آن باغ را بچینند و ان شاء الله نگفتند» (۹۸: ۱۷ و ۱۸) تا آنجا که فرماید: «و عذاب بدین گونه است» (۹۸: ۳۳). گویند ایشان مردمی بودند پای بست به قوانین و شرایع انجیل و چون هنگام میوه چیدن و درودن فرا می‌رسید تهیدستان و بینوایان را فرا می‌خواندند تا آنچه پرندگان می‌ریزند یا از دم داس بازمی‌ماند از آن ایشان باشد و روزگاری بر این گذشت و پدران و فرزندان ایشان درگذشتند و پیامبران از میان ایشان رفتند و ایشان از آن کار بخل ورزیدند و آن عادت را رها کردند و خداوند، باغ ایشان را از میان برد و پشیمانی و حسرت در سرانجام برای ایشان بازآورد، چنان که یاد شده است.

#### \* داستان سبا

هلاک ایشان در یمین به روزگار فترت بود. خداوند فرموده: «مردم سبا را در مساکن ایشان عبرتی بود» (۳۴: ۱۴) تا پایان آیات ششگانه و سبا نام قبیله‌ای است و سبا پدر ایشان بود و نام او عبد شمس بن یعرب بن یسحج بن قحطان بوده و از این روی او را سبا خواندند که وی نخستین کسی بود که در عرب، اسیر گرفت (سبا = اسیر گرفتن) و او را دو باغ بود، در دوسوی منازل ایشان، از چپ و راست. دو باغ آراسته به درختان انبوه و آنجا بهترین جای زمین و پاکترین بخش آن بود و آب ایشان از بالای دره از دهانه سوراخی بود در پایین کوه و کاهنان بدیشان آگاهی داده بودند که ویرانی و نابودی وادی ایشان از چشمه ایشان خواهد بود و ایشان در برابر آن بنایی استوار از سنگ و سرب ساختند تا آب بیرون نیاید جز به همان اندازه که می‌خواهند. و کار بر این قرار بود تا هنگامی که ایشان به پروردگار خویش کافر شدند و کفران نعمت کردند و خداوند بر ایشان سیل عرم را فرود فرستاد و خانه‌ها و مزارع ایشان را نابود کرد. رئیس ایشان، عبدالله بن عامر ازدی، در خواب چنین دید که گویی سد شکاف برداشته و سیل در وادی جریان یافته است. پس پسران دهگانه خویش را گرد آورد و ایشان را از این داستان آگاه کرد. سپس ضیاع و اموال خود را فروخت و به شهر عمان رفت. هنوز اندکی نگذشته بود که ایشان هلاک شدند و اعشی درباره ایشان گفته است:

و در این امر، برای پندپذیران عبرتی است / و مأرب که سیل بر ایشان جاری شد / سنگهایی که حمیر از برای ایشان بنا کرده بودند / که چون فرود آید آب محفوظ بماند / پس کشتزارها و تاکستانها را سیراب می کرد / با افزونی آبها که تقسیم می شد / و به زودی چنان شدند که / به اندازه خوردن طفل شیرخوار هم آب نداشتند!

### \* یادکرد اختلافات ایشان در این داستان

گویند انبوهی درختان ایشان چندان بود که خورشید بر ایشان نمی تافت و هر کنیزک که از خانه بیرون می رفت و سید را بر روی سرش می نهاد به راه می افتاد و به دست میوه نمی چید و از زمین نیز بر نمی داشت و به راه خود می رفت و آن سید بر می شد. وهب معتقد است که خداوند دوازده پیامبر بر ایشان مبعوث کرد و ایشان همه را تکذیب کردند و رد کردند. خداوند موشهایی را با نیش و چنگال آهنین بر ایشان فرو فرستاد. چون عبدالله بن عامر چنین دید گریه ای آورد و رها کرد و گریه گریزان شد و عبدالله دانست که این کار کار خداست و موشها در سد شکاف ایجاد کردند تا ایشان هلاک شدند.

### \* داستان حنظله راستگو

دسته ای گویند وی در روزگار فترت بوده است و او از مردم بهراء یمن بوده است که خداوند او را بر شهری به نام حاخور مبعوث گردانید و او را کشتند. خداوند پادشاهی از پادشاهان بابل را بر ایشان چیره کرد که ایشان را کشت، چنان که خداوند عز و جل فرموده است: «و چون صلابت ما را احساس کردند از آن گریزان شدند، مگر یزید! به سوی لذتها و مساکن خویش بازگردید» (۱۲:۲۱ و ۱۳) تا پایان آیه.

وهب معتقد است که ایشان چون از شمشیر گریزان شدند فرشتگان با شمشیرهای آخته بر ایشان نمودار شدند و گفتند: «مگر یزید!» تا پایان آیه. بعضی پنداشته اند که حنظله بر قبایلی از فرزندان قحطان، پس از عاد و ثمود، که بر کناره چاهی به نام الرس بودند مبعوث گردید و ایشان او را کشتند و در چاه افکندند و خداوند دشمن را بر ایشان چیره

(۱) با اختلافاتی چند در دیوان الاعشی، (ص ۴۳)، آمده است، و ترجمه ما در چند مورد از روایتی است که در آنجاست.

کرد تا نابودشان گردانید. و خدای داناتر است.

### \* داستان جرجیس

درباره او سخنان شگفت آوری می گویند. وهب گوید وی مردی از مردم فلسطین بود که بعضی از حواریان عیسی را دریافت و خداوند او را بر سرزمین موصل پیامبر گردانید. او را کشتند سپس خداوند او را زنده کرد. باز او را قطعه قطعه کردند. دیگر بار خداوند او را زنده گردانید. پس ایشان او را پختند باز هم خداوند او را زنده کرد و او انواع عذاب را چشید و خدای داناتر است.

### \* داستان خالد بن سنان عبسی

گویند اندکی پیش از زادن پیامبر، در میان مکه و مدینه آتشی نمودار شد که روزها نهان می شد و شبها آشکار بود، چندان که مردمان هراسان شدند. شبانان چو بدستهای خود را رها کردند و طوایفی از عرب به پرستش آن پرداختند و نام آن را بداء نهادند. خالد بن سنان آمد و با عصای خویش بر آن نواخت و می گفت: «ابد بدا ابد بدا» تا آنکه آن آتش به خاموشی گرایید. پس آنگاه، خالد بن سنان، صیحه ای زد و به برادران و کسان خود گفت: من تا نه روز دیگر خواهم مرد، چون مرا به خاک سپردید، سه روز پنهان دارید، چرا که به زودی گله ای گورخر خواهد آمد که بزی سپید متمایل به سبزی در پیشاپیش آن است و بر گرد گور من طواف خواهد کرد و چون شما آن را دیدید، گور را بشکافید مرا زنده خواهید یافت و من آنگاه شما را از همه حوادثی که تا روز رستاخیز روی خواهد داد آگاه خواهم کرد. و چنین شد. اما برادرانش حاضر نشدند که گور وی را بشکافند. گفتند: مایه بدنامی و رسوایی است و عرب تا روز رستاخیز ما را بدین کار سرزنش خواهند کرد.

ضحاک گوید از ابن عباس شنیدم که پیامبر فرمود: «اگر گور او را شکافته بودند همانا از من و از وضع این امت ایشان را خبر می داد.» و چون پیامبر مهاجرت کرد، دختر خالد بن سنان نزد حضرت آمد و شنید که پیامبر می خواند: «قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد». دختر خالد گفت: پدرم این را می خواند. پس آنگاه پیامبر را از کار پدرش آگاه کرد. پیامبر فرمود: «او پیامبری بوده است که قومش او را ضایع گردانیده اند.» نام دختر خالد محیا بود.

## \* داستان جریج عابد

و او به روزگار فترت بود. گویند وی زاهدی ترسا بود و مادری داشت که در بسامانی و ترسایی کم از او نبود. يك بار که او به نماز ایستاده بود مادرش نزد وی آمد و او را آواز داد و او دیر پاسخ داد. مادرش گفت: «خداوند تو را گرفتار زنان روسپی گرداناد!» و رفت. گویند زنی روسپی در شبی سرد و زمستانی و بارانی از او یاری خواست و به دیر او پناه برد و خود را اندک اندک بر او عرضه داشت و به خویشتن فراخواند تا آنگاه که شهوت نفس بر او چیره شد و انگشتش را بر سر آتش گرفت تا او را از آنچه دلش بدان می خواند بازدارد. چون بامداد شد آن زن از وی درآویخت و دعوی کرد که او را آبتن کرده است. مردم درآمدند و ریسمانی در گردن او کردند و به سوی سلطان کشانند. فرمان داد تا او را به دار آویزند و مردم او را لعنت کردند و کافر و فاسق شمردند. مادرش آمد و گفت: به خدا سوگند که این از نفرین من است. آنگاه آن زن را فراخواند و دست خود را بر شکم او نهاد و گفت: پدرت کیست؟ آن طفل از شکم مادرش گفت: فلان شبان. آنگاه جریج را از دار فرود آوردند و او را تبرئه کردند و بزرگداشت و اعزاز کردند و از پاکی دامن او آگاه شدند. او پس از آن جز به دستوری مادرش نماز نمی گزارد و هرگاه که در حال نماز مادرش او را آواز می داد نمازش را قطع می کرد.

## \* وصف شل زمینگیر و مجذوم و کور

و هب گوید خداوند بر این سه تن فرشته ای فرستاد که ایشان را شفا بخشید و آرزوهایشان را از مال و چارپایان برآورد. چندان که اموال ایشان بسیار شد و افزونی یافت. سپس خداوند آن فرشته را در صورت بینوایی به سوی ایشان فرستاد تا از ایشان چیزی بخواهد و روزگار گذشته را فریادشان آورد. دوتن از ایشان تهیدستی و بیماری خویش را منکر شدند و سومی اقرار کرد و گفت: آری من شل و زمینگیر بودم و خداوند مرا شفا بخشید و تهیدست بودم توانگرم کرد و اینک به عنوان سپاس خداوند مقداری از مال من، از آن تو.

گویند خداوند آن مال و روزی را بر او فرخنده گردانید و اموال آن کور و مجذوم را به زمین فرو برد و آن دورا به حالت نخستینشان برگرداند. گویند آیه «بعضی از ایشان با خداوند پیمان کرد که اگر خداوند از کرم خویش به ما عطا فرماید، زکات دهیم و از بسامانان باشیم» (۹: ۷۵) درباره ایشان فرود آمده است.

## \* داستان شمسون

بعضی پنداشته اند که وی پیامبر بوده است و معجزه او در موی وی بوده است. از بسیاری نیرو و سختی و توانایی که داشت هیچ کس همآورد او نبود. چون قومی که بر ایشان مبعوث شده بود، از وی درمانده شدند زنش را وادار کردند که موی او را برید و او همچون مرغان پرکنده شد. او را گرفتند و دستها و پاهایش را بریدند. گویند که ایشان عیدی بزرگ داشتند در برابر بتی که در بنایی بلند و مشرف بود. شمسون گفت: آرزو دارم که مرا نزد آن بت ببرید تا آن را لمس کنم و دست بر آن مالم، پس او را بدانجا بردند و در برابر بت نهادند. او با همان بریدگی دست، چنان بر بت زد که بنا بر سر مردم فرو ریخت و اندکی از ایشان توانستند از زیر آن آوار برهند و خداوند دستها و پاهایش را به او بازگردانید. گویند آیه «کسانی که پیش از ایشان بودند، نیرنگ ساز کردند و خداوند بنیانشان را از پایه سست گردانید و سقف از فراز بر ایشان افتاد» (۲۸: ۱۶) درباره او فرود آمده است.

این است مجموع آنچه ما یافتیم و روایت شدیم از کتاب خدا و کتابهای خداوندان اخبار، درباره پیامبران و یادکرد رسولان از آغاز جهان تا بعثت پیامبر ما محمد و ما اینها را به ایجاز و اختصار آوردیم و از خداوند می خواهیم که توفیق و استواری به ما ببخشد که او بر آنچه خواهد تواناست.



www.KetabFarsi.com

فصل یازدهم